

باسمه تعالی



درسنامه فارسی ۲ پایه یازدهم با آخرین تغییرات کتاب فارسی ۲ چاپ ۹۷

گروه زبان و ادبیات فارسی استان آذربایجان شرقی

نگارش و ویرایش: خوش نظر - رمضان زاده - جباریلر - عباسپور

سال تحصیلی ۹۷-۹۸

ستایش

لطف خدا

- ۱- به نام چاشنی بخش زبان ها حلاوت سنج معنی در بیان ها
قلمرو زبانی: چاشنی بخش : مقدار ترشی که به غذا می زنند. / آنچه بر تأثیر سخن بیفزاید. (مرکب)
 حلاوت سنج : شیرینی بخش. (وندی مرکب) / بیان : زبان آوری
قلمرو ادبی: مجاز: « زبان » از « سخن » / حس آمیزی: چاشنی بخش زبان ها / حلاوت سنج بیان ها
 مراعات نظیر: زبان / بیان چاشنی بخش / حلاوت سنج چاشنی بخش (کنایه)
قلمرو فکری: به نام آن خدای سخنم را آغاز می کنم که یاد او تأثیر سخن را زیاد می کند / و کلام را شیرینی می بخشد
- ۲- بلند آن سر که او خواهد بلندش نژند آن دل ، که او خواهد نژندش
قلمرو زبانی: نژند : افسرده ، پست ، خوار / ش : نقش مفعولی
قلمرو ادبی: تکرار: بلند / نژند / مجاز : « سر » مجاز از « وجود » / واج آرایبی : ن / مراعات نظیر: دل / سر
 تلمیح : تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ
قلمرو فکری: خداوند هر کسی را بخواهد عزیز می کند و هر که را بخواهد خوار و ذلیل می سازد
- ۳- در نایسته احسان گشاده ست به هر کس آنچه می بایست داده ست
قلمرو زبانی: احسان : نیکی کردن ، بخشش کردن
قلمرو ادبی: مراعات نظیر: در / گشودن / استعاره : در احسان (احسان مانند خانه ای است که در دارد) / واج آرایبی: س
قلمرو فکری: خداوند در احسان و بخشندگی اش را به روی همه باز کرده است و به هر کس آن چیز را که لازم و شایسته ی او بوده، بخشیده است.
- ۴- به ترتیبی نهاده وضع عالم که نی یک موی باشد بیش و نی کم
قلمرو زبانی: نهاد: ماضی نقلی (نهاده است)
قلمرو ادبی: تضاد: بیش / کم / کنایه : « یک موی » کنایه از « چیز بسیار اندک »

قلمرو فکری: خداوند جهان را طوری آفریده است که همه چیز در جا و اندازه خود است و هیچ چیز کم و زیاد آفریده نشده است.

۵- اگر لطفش قرین حال گردد همه ادب‌ها اقبال گردد

قلمرو زبانی: قرین : همراه / ادبار: پشت کردن ، بدبختی / اقبال : روی آوردن، پیش آمدن، طالع، خوشبختی

قلمرو ادبی: تضاد: ادبار / اقبال

قلمرو فکری: اگر لطف خداوند شامل حال کسی شود همه بدبختی های او تبدیل به خوشبختی می شود

۶- و گر توفیق او یک سو نهد پای نه از تدبیر کار آید نه از رای

قلمرو زبانی: حذف به قرینه لفظی فعل « آید » در مصراع دوم

قلمرو ادبی: تشخیص: پای نهادن توفیق / کنایه : « پای یک سو نهادن » کنایه از « همراه نبودن » / جناس: پای / رای / مراعات نظیر: رای / تدبیر

قلمرو فکری: اگر لطف خداوند شامل حال بنده اش نشود دیگر از دست اندیشه و عقل ، کاری بر نمی آید و انسان از انجام هر کاری ناتوان است.

۷- خرد را گر نبخشد روشنایی بماند تا ابد در تیره رای

قلمرو زبانی: تیره رای: وندی- مرکب (را) : حرف اضافه

قلمرو ادبی: تلمیح : يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ / تضاد: روشنایی / تیره / مراعات نظیر: خرد / رای

کنایه : «تیره رای» کنایه از « گمراهی »

قلمرو فکری: اگر خداوند راه عقل را روشن نسازد و راه درست را نشان ندهد همیشه عقل در نادانی می ماند.

۸- کمال عقل آن باشد در این راه که گوید نیستم از هیچ آگاه

قلمرو زبانی: گوید: بگوید (مضارع التزامی)

قلمرو ادبی: تشخیص: عقل بگوید.

تناقض: کمال عقل بگوید آگاه نیستم

استعاره : « این راه » استعاره از « درک و معرفت »

قلمرو فکری: زمانی عقل انسان در راه شناخت و معرفت به کمال می رسد که اقرار به ناگاهی بکند.

فرهاد و شیرین ، وحشی بافقی

درس یکم

نیکی

۱- یکی روبه‌ی دید بی دست و پای فرو ماند در لطف و صنع خدای

قلمرو زبانی: یکی : اسم مبهم / فروماند: تعجب کرد / صنع : آفرینش ، آفریدن / بی دست و پای : صفت
وندی مرکب / فروماند: فعل پیشوندی

قلمرو ادبی: مراعات نظیر: دست و پا / لطف و صنع / کنایه : بی دست و پا= (ناتوان)

قلمرو فکری: شخصی روباهی را دید که ناتوان بود ؛ از آفرینش و لطف خداوند تعجب کرد...

۲- که چون زندگانی به سر می برد؟ بدین دست و پای از کجا می خورد؟

قلمرو زبانی: چون: (قید) چگونه / به سر بردن : سپری کردن

قلمرو ادبی: مراعات نظیر : دست و پا / کنایه : به سر بردن

قلمرو فکری: که چگونه زندگی می کند و با این ناتوانی چگونه غذا می خورد؟

۳- در این بود درویش شوریده رنگ که شیری برآمد، شغالی به چنگ

قلمرو زبانی: در این بود : در این فکر بود / شوریده رنگ : آشفته حال / به چنگ : شکار کرده / واج آرایی ش

قلمرو ادبی: مراعات نظیر : شیر و شغال (هر دو حیوان هستند) / تضاد : شیر و شغال نماد: (قدرتمندی و ضعف) / کنایه : به چنگ آوردن

قلمرو فکری: شخص درویش پریشان حال در این فکر بود که شیری آمد در حالی که شغالی را شکار کرده بود

۴- شغال نگون بخت را شیر خورد بماند آنچه روباه از آن سیر خورد

قلمرو زبانی: نگون بخت : بدبخت (صفت مرکب)

قلمرو ادبی: مراعات نظیر: شغال و روباه / جناس ناقص: شیر و سیر / کنایه : نگون بخت بودن

قلمرو فکری: شیر شغال بیچاره را خورد و باقی مانده آن را روباه خورد

۵- دگر روز باز اتفاق افتاد که روزی رسان قوت روزش بداد

قلمرو زبانی: دگر روز : روز دیگر / اتفاق اوفتاد: رخ داد / دگرروز- اتفاق اوفتاد (دستور تاریخی کهن) / روزی رسان : خداوند (صفت فاعلی مرکب مرخم -جانشین اسم = روزی رساننده).

قوت: رزق ، روزی مفعول / ش: مضاف الیه (روز او)

قلمرو فکری: این اتفاق (شیری شغالی را شکار کرد) روز دیگر هم رخ داد ؛ خداوند روزی روباه را به او رساند

۶- یقین، مرد را دیده ، بیننده کرد شد و تکیه بر آفریننده کرد

قلمرو زبانی: یقین : ایمان قلبی به قدرت خدا که در آن شک راه داشته باشد / دیده : چشم / بیننده : آگاه ، هوشیار

شد: به معنی رفت ، فعل اسنادی نیست / تکیه کرد: توکل کرد / را: فک اضافه (بدل از کسره . دیده مرد)

قلمرو ادبی: مراعات نظیر: دیده و بیننده / کنایه : بیننده کردن (آگاه کردن)

قلمرو فکری: یقین ، چشم مرد را آگاه ساخت و رفت و به خداوند توکل کرد

۷- کزین پس به کنجی نشینم چو مور که روزی نخوردند پیلان به زور

قلمرو زبانی: کزین : که از این / کنج: گوشه / نشینم: مضارع اخباری / مور : مورچه / پیل: فیل / به زور: زورمندی

قلمرو ادبی: تضاد: مور/ پیل / جناس: مور/ زور / تشبیه : من مانند موری به کنجی می نشینم و کاری نمی کنم

قلمرو فکری: از این به بعد مانند مورچه ای در گوشه ای بی کار می نشینم چرا که فیلان با تمام زورمندی خود فقط روزی از پیش مشخص شده خودشان را دریافت کرده اند.

۸- زرخدان فرو چندی به جیب که بخشنده ، روزی فرستد ز غیب

قلمرو زبانی: زرخدان : چانه / زرخدان به جیب فرو بردن : به تفکر فرو رفتن و کوشش نکردن / جیب: یقه ، گریبان / بخشنده : خداوند بخشنده / چندی : ضمیر مبهم

قلمرو ادبی: کنایه : زرخدان به جیب فرو بردن / جناس: جیب / غیب / تلمیح به آیه قرآنی : ان الله هو الرزاق

قلمرو فکری: مدتی تلاش نکرد به این امید که خداوند رزق و روزی را از غیب می فرستد

۹- نه بیگانه تیمار خوردش نه دوست چو چنگش ، رگ و استخوان ماند و پوست

قلمرو زبانی: تیمار خوردن : غم خوردن / ش : مضاف الیه . (جهش ضمیر : تیمارش) (رگش - استخوانش - پوستش)

چنگ : انگشت ، وسیلهٔ موسیقی

قلمرو ادبی: تضاد : بیگانه / دوست / مراعات نظیر: چنگ / رگ / استخوان / پوست / تشبیه : شخص مانند چنگ لاغر و نحیف شده بود / جناس: دوست / پوست / ایهام تناسب : چنگ : الف (نوعی ساز ب) انگشت دست . در این معنی با رگ و استخوان و پوست تناسب دارد که مورد نظر شاعر نیست

قلمرو فکری: هیچ کس به فکر او نبود و مانند چنگ لاغر و نحیف شده بود.

۱۰- چو صبرش نماند ازضعیفی وهوش / ز دیوار محرابش آمد به گوش:

قلمرو زبانی: ش(صبرش و محرابش): مضاف الیه / محراب: جای ایستادن پیش نماز در مسجد / (ش) در محرابش : جهش ضمیر : گوشش

قلمرو ادبی: دیوار محراب : مجاز از عالم غیب

قلمرو فکری : وقتی صبرش تمام شد از عالم غیب ندایی را شنید

۱۱- برو شیر درنده باش، ای دغل / مینداز خود را چو روباه شل

قلمرو زبانی: دغل: حيله گر ، فریبکار / شل : لنگ ، بی پا / درنده : صفت فاعلی - وندی

قلمرو ادبی: تشبیه : تو مثل شیر درنده باش.

قلمرو فکری : ای مرد فریبکار برو مانند شیر درنده باش مانند روباه تنبلی نکن.

۱۲- چنان سعی کن کز تو ماند چو شیر / چه باشی چو روبه به وامانده ، سیر؟

قلمرو زبانی: سعی : تلاش ، کار / وامانده : باقی مانده /

قلمرو ادبی: جناس: شیر / سیر / تشبیه در مصراع اول و دوم

قلمرو فکری: آنچنان زندگی کن که مانند شیر از تو غذایی برای دیگران باقی بماند ، مانند روباه نباش که از باقی ماندهٔ دیگران استفاده کنی.

۱۳- بخور تا توانی به بازوی خویش / که سعیت بود در ترازوی خویش

قلمرو زبانی: بخور : بهره مند شو

قلمرو ادبی: مجاز: بازو (نیرو، توانایی) / استعاره: سعی (سعی مانند وزنه ای است که در ترازو قرار می گیرد)

کنایه: مصراع دوم (نتیجه کوشش تو به خودتو بر می گردد) / تلمیح به آیه قرانی (سعی ۳۹ و ۴۸): لیس للانسان الا ما سعی

قلمرو فکری: از توانایی خودت استفاده کن چرا که به اندازه سعی و تلاش خودت، بهره مند خواهی شد.

۱۴- بگیر ای جوان، دست درویش پیر / نه خود را بیفگن که دستم بگیر

قلمرو زبانی: بگیر: یاری کن / درویش: فقیر

قلمرو ادبی: تضاد: جوان / پیر / تکرار: دست / کنایه: دستم بگیر (یاری کن) / نیفکن (ناتوان نشان نده)

قلمرو فکری: ای انسان سعی کن به دیگران کمک کنی نه این که خود را ناتوان نشان بدهی تا دیگران به تو کمک کنند.

۱۵- خدا را بر آن بنده بخشایش است / که خلق از وجودش در آسایش است

قلمرو زبانی: بخشایش: وندی (بن مضارع «بخشا» + ش) عفو کردن، درگذشتن

قلمرو ادبی: بیت ضرب المثل یا تمثیل است

قلمرو فکری: معنی: خداوند نسبت به آن بنده لطف و بخشش دارد که دیگران از وجود او در راحتی و آسایش هستند

۱۶- گرم ورزد آن سرکه مغزی در اوست / که دون همتانند بی مغز و پوست

قلمرو زبانی: گرم: لطف و بخشش / دون همتان: فرومایگان

قلمرو ادبی: مجاز: سر «وجود» / مجاز: مغز «فکر» / مجاز: پوست «ظاهر» / تضاد: پوست و مغز

قلمرو فکری: انسان های عاقل و دانا بخشنده هستند / انسان های بی فکر و عقل پست و فرومایه هستند

۱۷- کسی نیک بیند به هر دو سرای / که نیکی رساند به خلق خدای

قلمرو زبانی: سرا: خانه / دو سرا (دو دنیا) / بیند: فعل مضارع اخباری. «می بیند» / رساند: مضارع التزامی «برساند» / نیکی: خوبی

قلمرو ادبی: استعاره: سرا

قلمرو فکری: کسی در دو دنیا (دنیا و آخرت) نیکی می بیند که به بندگان خدا نیکی برساند
بوستان ، سعدی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی ۱ - معنای واژه های مشخص شده را بنویسید:

معیار دوستانِ دغل روز حاجت است قرضی به رسم تجربه از دوستان طلب صائب
 حيله گر - مزور
 صورتِ بی صورتِ بی حدّ غیب زآینه دل تافت بر موسی ز جیب مولوی
 گریبان - یقه
 فخری که از وسیلت دون همّتی رسد گر نام و ننگ داری از آن فخر ، عار دار اوحدی
 پستی و فرومایگی

۲- واژه « دیگر » امروزه ، غالباً به عنوان صفت مبهم ، در جایگاه وابستهٔ پسین به کار می رود. در متون کهن ، گاه ، این صفت مبهم ، در جایگاه وابستهٔ پیشین قرار می گرفته است؛ مثال:
 « دیگر روز ، برای تفرّج به بوستان رفت.»

نمونه ای از این شیوهٔ کاربرد صفت مبهم ، در درس بیابید. دگر روز

۳- معانی فعل « شد » را در سرودهٔ زیر بررسی کنید:

گریهٔ شام و سحر شکر که ضایع نگشت قطرهٔ باران ما گوهر یک دانه شد (اسنادی) تبدیل شد

منزل حافظ ، کنون بارگه پادشاست دل بر دلدار رفت ، جان بر جانانه شد (غیراسنادی) رفت

۴- معنای برخی واژه ها تنها در جمله یا زنجیرهٔ سخن قابل درک است.

با استفاده از شیوه های زیر ، به معنای هر یک از واژه های مشخص شده، دقیق تر می توان پی برد:

الف) قرار گرفتن واژه در جمله:

- ماه طولانی بود. - ماه تابناک بود.

ب) توجه به رابطه های معنایی (ترادف ، تضاد ، تضمّن و تناسب)

- سیر و بیزار ترادف
- سیر و پیاز تناسب
- سیر و گرسنه تضاد
- سیر و گیاه تضمّن

اکنون برای دریافت معانی هر یک از واژه های « دست » و « تند » به کمک دو روش بالا ، چند جمله مناسب بنویسید.

- او در سختی ها دست و پا می زد : تناسب
دست و قدرت او شگفت انگیز بود : ترادف
با هم دست و پنجه نرم می کردند: تضمّن
گاهی دستش را میگیرد گاهی پایش را : تناسب و تضاد
- مثل سرکه ، تند و ترش بود : تناسب
اسب تند و تیز می آمد: ترادف
غذا مزه بسیار تندی داشت : تضمّن
رهرو آن نیست که گه تند و گه آهسته رود :

تضاد
قلمرو ادبی: ۱- از متن درس ، دو کنایه بیابید و مفهوم آن ها را بنویسید.
زنخدان به جیب فرو بردن : گوشه گیری کردن
دست کسی را گرفتن : کمک کردن

که سعیت بود در ترازوی خویش: نتیجه اعمال را می بینی

۲- در بیت زیر ، شاعر ، چگونه آرایه جناس همسان (تام) را پدید آورده است؟

با زمانی دیگر انداز ای که پندم می دهی کاین زمانم گوش بر چنگ است و دل در چنگ نیست
سعدی

چنگ : یکی از سازهای سیمی که به وسیله انگشتان نواخته می شود. چنگ: پنجه، مجموعه انگشتان.

۳- ارکان تشبیه را در مصراع دوم بیت دوازدهم مشخص کنید.

چرا تو مانند روباه وامانده باشی؟

مشبه اادات مشبه به وجه شبه

۴- در این سروده ، « شیر » و « روباه » نماد چه کسانی هستند؟

شیر: قدرتمند و شجاع روباه : ضعیف و محتاج

قلمرو فکری ۱- معنی و مفهوم بیت شانزدهم را به نثر روان بنویسید.

انسان های عاقل و دانا بخشنده هستند / انسان های بی فکر و عقل پست و فرومایه هستند

۲- درک و دریافت خود را از بیت زیر بنویسید:

یقین ، مرد را دیده ، بیننده کرد شد و تکیه بر آفریننده کرد

یقین ، سبب می شود که انسان پرده گمان ها و خیال ها را کنار بزند و به آگاهی و بصیرت برسد

۳- برای مفهوم هر یک از سروده های زیر ، بیتی مناسب از متن درس بیابید.

- رزق هر چند بی گمان برسد شرط عقل است جُستن از درها سعدی بیت ۱۱-۱۲-۱۳

- سحر دیدم درخت ارغوانی کشیده سر به بام خسته جانی

به گوش ارغوان آهسته گفتم بهارت خوش که فکر دیگرانی فریدون مشیری بیت ۱۵ - ۱۷

- چه در کار و چه در کار آزمودن نباید جز به خود، محتاج بودن پروین اعتصامی بیت ۱۳-۱۲

۴) در باره ارتباط معنایی متن درس و مَثَل « از تو حرکت ، از خدا برکت » توضیح دهید.

تنبلی نکوهش می شود و باید تلاش کرد.

گنج حکمت همت

موری را دیدند که به زورمندی کمر بسته و ملخی را ده برابر خود برداشته . به تعجب گفتند: « این مور را ببینید که به این گرانی چون می کشد؟ »

مور چون این بشنید بخندید و گفت: « مردان، بار را به نیروی همت و بازوی حمیت کشند ، نه به قوت تن.»

بهارستان

قلمرو زبانی: زورمندی: وندی (زور + مند + ی) / کمر بسته: آماده شده (وندی - مرکب « کمر + بست + ه »)

گرانی: سنگینی / حمیت: مردانگی ، جوانمردی

قلمرو ادبی: تشخیص: بازوی حمیت (حمیت مانند انسانی است که بازو دارد)

« مردان، بار را به نیروی همت و بازوی حمیت کشند ، نه به قوت تن.» مفهوم: همت و غیرت از زور بازو ، کارسازتر است.

کتاب بهارستان اثر « جامی » شاعر قرن نهم است که به تقلید از کتاب « گلستان » سعدی نوشته شده است.

درس دوم قاضی بست

و روز دوشنبه، [امیر مسعود] شبگیر، برنشست و به کران رود هیرمند رفت و با بازان و یوزان و حشم و ندیمان و مطربان؛ تا چاشتگاه به صید مشغول بودند. پس، به کران آب فرود آمدند و خیمه ها و شرع ها زده بودند. و بسیار نشاط رفت

قلمرو زبانی: شبگیر: سحر، صبح خیلی زود. / برنشست: سوار شد / کران: ساحل / یوز: جانور شکاری کوچک تر از پلنگ، در قدیم آن را برای شکار تربیت می کردند / حشم: خدمتکاران / ندیمان: هم نشینان / مطربان: نوازندگان / چاشتگاه: هنگام خوردن چاشت، هنگامی از روز که آفتاب بر آمده / خیمه: چادر / شرع: سایه بان، خیمه

قلمرو فکری: روز دوشنبه، امیر مسعود صبح زود سوار بر اسب شد و به ساحل رود هیرمند رفت با بازها و یوزها و خدمتکاران و نوازندگان تا قبل از ظهر مشغول صید بودند. سپس به ساحل رود هیرمند آمدند و سایه بان ها زده بودند.

از قضا آمده، پس از نماز، امیر کشتی ها بخواست و ناوی ده بیاوردند. یکی بزرگ تر، از جهت نشست او و جامه ها افکندند و شرعی بر وی کشیدند. و وی آنجا رفت و از هر دستی مردم در کشتی های دیگر بودند و کس را خبر نه. ناگاه، آن دیدند که چون آب نیرو کرده بود و کشتی پُر شده، نشستن و دریدن گرفت. آنگاه آگاه شدند که غرقه خواست شد.

قلمرو زبانی: از قضا آمده: اتفاقاً / پس از نماز: نماز ظهر / ناو: قایق کوچک / ناوی ده: ده ناو (ترکیب وصفی) / از جهت نشست او: برای نشستن امیر مسعود. (نشست: نشستن، مصدر) / جامه ها افکندند: گستردنی ها را گستردند / شرعی بر وی: سایه بانی بر قایق / از هر دستی: از هر گروهی / کس را خبر نه: کسی از کسی خبر نداشت. / آن دیدند: متوجه شدند / آب نیرو گرفت: فشار آب زیاد شد، آب به شدت بالا آمد (مد). / نشستن و دریدن گرفت: کشتی شروع کرد به فرورفتن و شکستن. / غرقه خواست شد: نزدیک بود غرق شود.

قلمرو فکری: اتفاقاً بعد از نماز ظهر امیر مسعود کشتی خواست. یک قایق که بزرگ تر بود برای نشستن امیر مسعود انتخاب کردند و گستردنی ها را گستردند و سایه بانی بر قایق کشیدند و امیر مسعود آن جا رفت و از هر گروه مردم در قایق ها بودند و کسی از کسی خبر نداشت. ناگهان متوجه شدند آب به شدت بالا آمد و کشتی از آب پر شد، کشتی شروع کرد به فرو رفتن در آب و شکستن. زمانی متوجه شدند که کشتی می خواست غرق شود

بانگ و هزاهز و غریو خاست. امیر برخاست. و هنر آن بود که کشتی های دیگر به او نزدیک بودند. ایشان در جستند و هفت و هشت تن و امیر را بگرفتند و بر بودند و به کشتی دیگر رسانیدند و نیک کوفته شد و پای راست افگار شد؛ چنان که یک دوال پوست و گوشت بگسست و هیچ نموده بود از غرقه شدن. اما ایزد رحمت کرد پس

از نمودن قدرت ؛ و سوری و شادی ای به آن بسیاری، تیره شد و چون امیر به کشتی رسید، کشتی ها برانندند و به کرانه رود رسانیدند.

قلمرو زبانی: هزاهز: فتنه و حوادثی که مردم را به جنبش در آورد. / غریو: فریاد / هنر آن بود: خوش بختانه / در جستند: پریدند / بر بودند: از آب گرفتند. / نیک کوفته شد: به سختی مجروح شد / افگار: مجروح، زخمی / دوال: تسمه، کمر بند. / بگسست: کنده شد / پس از نمودن قدرت: بعد از نشان دادن قدرت / سور: شادی / تیره شد: از بین رفت.

قلمرو ادبی: تیره شدن سور کنایه از ناگوار شدن شادی / تیره شدن سور حس آمیزی

قلمرو فکری: فریادها برخاست (بلند شد). امیر مسعود بلند شد. خوش بختانه کشتی های دیگر نزدیک کشتی امیر مسعود بودند. هفت هشت نفر پریدند و امیر را از آب گرفتند و به کشتی رساندند. امیر به سختی آسیب دید و پای راست او زخمی شد؛ به گونه ای که یک لایه از پوست و گوشت از آن جدا شد و نزدیک بود امیر غرق شود. اما خدا پس از قدرت نمایی رحم کرد که آن نشاط و شادی فراوان از بین رفت و وقتی امیر به کشتی رسید قایق ها را رانندند و او را به ساحل رود رسانیدند.

و امیر از آن جهان آمده، به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید و تر و تباه شده بود و بر نشست و به زودی به کوشک آمد که خبری سخت ناخوش در لشکرگاه افتاده بود و اضطرابی و تشویشی بزرگ به پای شده و آعیان و وزیر به خدمت استقبال رفتند. چون پادشاه را سلامت یافتند، خروش و دعا بود از لشکری و رعیت و چندان صدقه دادند که آن را اندازه نبود.

قلمرو زبانی: از آن جهان آمده: از مرگ نجات یافته. (کنایه) / جامه بگردانید: لباسش را عوض کرد / تر و تباه شده بود: خیس و ناخوش شده بود / کوشک: قصر / آعیان: بزرگان / به خدمت استقبال رفتند: به پیشواز رفتند.

قلمرو ادبی: از آن جهان آمده: کنایه / به پای شده: کنایه از به وجود آمدن / اندازه نداشتن: کنایه از فراوان بودن

قلمرو فکری: و امیر از مرگ نجات یافته به خیمه آمد و لباسش را تعویض کرد و خیس و ناخوش شده بود و سوار اسب شد و به سرعت به قصر آمد چرا که شایعه ی بسیار ناخوشایندی در میان لشکر افتاده بود و دل نگرانی شدیدی به وجود آمده بود و بزرگان و وزیر به پیشواز رفتند. وقتی پادشاه را سلامت دیدند فریاد شادی و دعا و شکر از لشکر و عامه ی مردم بلند شد. آن قدر صدقه دادند که حدّ و اندازه نداشت.

و دیگر روز، امیر نامه ها فرمود به غزنین و جمله مملکت بر این حادثه بزرگ و صعب که افتاد و سلامت که به آن مقرون شد و مثال داد تا هزار هزار درم به غزنین و دو هزار هزار درم به دیگر ممالک، به مُسْتَحِقَّان و درویشان دهند، شکر این را؛ و نبشته آمد و به توقیع، موکد گشت و مُبَشِّران برفتند!

قلمرو زبانی: دیگر روز : روز دیگر / غزنین : پایتخت غزنویان / جمله : تمام / صعب: دشوار / مقرون : همراه / مثال داد : دستور داد / نبشته آمد : نوشته شد / توقیع : امضا. / مؤکد: تأکید شده / مبشر : بشارت دهنده.

قلمرو فکری: روز بعد ، امیر دستور داد نامه هایی به غزنین و تمام کشور نوشته شود در باره ی این حادثه ی بزرگ که اتفاق افتاده بود و این که اکنون امیر سالم است . و دستور داد تا یک میلیون درهم به غزنین و دو میلیون درهم به نقاط دیگر ، به نیاز مندان بدهند به شکرانه ی این سلامتی. نامه ها نوشته شد و آن ها امضا شدند و بشارت دهندگان رفتند.

و روز پنجشنبه ، امیر را تب گرفت؛ تب سوزان و سراسمی افتاد، چنانکه بار نتوانست داد و محبوب گشت از مردمان، مگر از اطبا و تنی چند از خدمتکاران مرد و زن و دل ها سخت متحیر شد تا حال چون شود.

قلمرو زبانی: سرسام : حالت آشفتگی و پریشان حواسی شبیه به دیوانگی / بار دادن : اجازه ی ملاقات دادن / محبوب: پنهان / مشغول شد: نگران شد. دل ها : مجاز از مردم

قلمرو فکری: روز پنج شنبه ، امیر تب کرد، تبی سوزان و سردردی شدید. چنان که نتوانست اجازه ی حضور به کسی بدهد و از نظر ها پنهان شد ، به جز از پزشکان و چند تن از خدمتکاران مرد و زن ، مردم بسیار نگران شدند تا چه پیش می آید.

تا این عارضه افتاده بود ، بو نصر نامه های رسیده را، به خط خویش، نُکت بیرون می آورد و از بسیاری نُکت، چیزی که در او گراهیتی نبود می فرستاد فرود سرای، به دست من و من به آجاجی خادم می دادم و خیر خیر جواب می آوردم و امیر را هیچ ندیدمی تا آنگاه که نامه ها آمد از پسران علی تکین و من نُکت آن نامه ها پیش بردم و بشارتی بود. آجاجی بستد و پیش برد. پس از یک ساعت، برآمد و گفت «ای ابوالفضل، تو را امیر می بخواند».

قلمرو زبانی: عارضه : بیماری / افتاده بود : پیش آمده بود / نکت بیرون می آورد : (نکت جمه مکسر نکته) مطالب مهم را جدا می کرد. / فرود سرای: اندرونی / من : بیهقی / آجاجی خادم : خادم مخصوص / خیر خیر : سریع. / برآمد: بالا آمد باز آمد

قلمرو فکری: از زمانی که این بیماری اتفاق افتاده بود ، بو نصر از نامه های رسیده ، با خط خود مطالب مهم را جدا می کرد و از نکته های فراوان تنها آن بخشی را که ناخوش نبود به وسیله ی من (بیهقی) نزد امیر می فرستاد و من آن را به خادم مخصوص می دادم و سریع جواب می آوردم و امیر را اصلاً نمی دیدم تا آن زمانی که نامه هایی از پسران علی تکین آمد و من خلاصه ی آن نامه ها را پیش بردم و خبر شادی آوری بود آجاجی آن ها را گرفت و برد و پس از یک ساعت باز گشت و گفت : «ای ابوالفضل بیهقی امیر تو را فرا می خواند».

پیش رفتم. یافتم خانه تاریک کرده و پرده های کتان آویخته و تر کرده بسیار شاخه ها نهاده و تاس های بزرگ پُر یخ بر زَبَر آن و امیر را یافتم آنجا بر زَبَر تخت نشسته، پیراهن توزی، مخنقه در گردن، عقدی همه کافور و بوالعلای طبیب آنجا زیر تخت نشسته دیدم.

قلمرو زبانی: کتان: گیاهی است که از ساقه های الیاف آن در نساجی استفاده می کنند / شاخه: پایه ی ظرف / تاس: ظرف بزرگ غالباً مسی یا برنجی / توز: نام شهری از شهر های قدیم فارس که در قرن هشتم هجری ویران گردیده و از میان رفته و پارچه ی کتانی معروف به توزی منسوب به آن شهر است / زَبَر: بالا / مخنقه: گردن بند، قلاده / عقد: گردن بند / کافور: ماده ای است سفید صدفی و دارای بوی قوی و نافذ و اثر ضد عفونی کننده، در طب قدیم جهت تقویت قلب و پایین آوردن حرارت بدن استفاده می کردند.

قلمرو فکری: پیش امیر رفتم. خانه را تاریک دیدم و پرده های کتان آویخته بودند و تر کرده بودند و شاخه های درخت بسیار برای از بین بردن تب گذاشته بودند و ظرف های بزرگ پر از یخ بر بالای آن شاخه ها گذاشته بودند و امیر را دیدم بالای تخت نشسته، پیراهن نازک توزی (پوشیده بود) و گردن بندی از کافور در گردن داشت و ابوالعلای طبیب را آن جا زیر (کنار) تخت نشسته دیدم.

گفت: « بونصر را بگوی که امروز درستم و در این دو سه روز، بار داده و آید که علّت و تب تمامی زایل شد.»

قلمرو زبانی: بونصر را: به بونصر / درست: سالم / علت: بیماری / زایل شد: از بین رفت.

قلمرو فکری: گفت: به بونصر بگو که امروز حالم خوب است و در این دو سه روز اجازه ملاقات به افراد داده خواهد شد، چرا که بیماری و تب به طور کامل از بین رفته است. من بازگشتم و این چه رفت، با بونصر بگفتم، سخت شاد شد و سجده شکر کرد خدای را عزّ و جلّ بر سلامتِ امیر، و نامه نبشته آمد. نزدیک آغاجی بردم و راه یافتم، تا سعادت دیدار همایون خداوند دیگر باره یافتم و آن نامه را بخواند و دوات خواست و توقیع کرد و گفت: «چون نامه ها گسیل کرده شود، تو باز آی که پیغامی است و سوی بونصر در بابی، تا داده آید.»

قلمرو زبانی: نبشته آمد: نوشته شد / همایون: فرخنده / خداوند: پادشاه / توقیع: امضا کردن / گسیل کردن: فرستادن / در بابی: در خصوص مسئله ای.

قلمرو فکری: من بازگشتم و آن را چه گذشته بود را به بونصر گفتم. بسیار شاد شد و به خاطر سلامتی امیر مسعود خداوند را سجده کرد و نامه نوشته شد. آن نامه را نزد آغاجی بردم و اجازه ی ورود یافتم، تا سعادت دیدار چهره ی مبارک پادشاه دوباره نصیبم شد. امیر آن نامه را بخواند و دوات خواست و امضا کرد و گفت: « وقتی نامه فرستاده شود، تو باز گرد که درباره ی مسئله ای پیغامی برای بونصر دارم، تا آن پیغام را بدهم.»

گفتم «چنین کنم.» و باز گشتم، با نامه ای توقیعی و این حال ها را با بونصر بگفتم. و این مرد بزرگ و دبیر کافی، به نشاط، قلم در نهاد. تا نزدیک نماز پیشین، از این مهمات فارغ شده بود و خیلانشان و سوار را گسیل کرده. پس، رقعتی نبشت به امیر و هر چه کرده بود باز نمود و مرا داد.

قلمرو زبانی: نامه ی توقیعی: نامه ی امضا شده . / نماز پیشین: نماز ظهر / دبیر کافی: نویسنده ی لایق (کار آمد). نماز دیگر: نماز عصر. / قلم در نهاد: مشغول نوشتن شد. / خیلانشان: گروه نوکران و چاکران. / باز نمود: شرح داد.

قلمرو فکری: گفتم: «چنین می کنم.» و با نامه ی امضا شده باز گشتم و تمام این اتفاقات را به بونصر گفتم. بونصر این مرد بزرگ و نویسنده ی با کفایت با شادی تمام مشغول نوشتن شد. تا این که نزدیک نماز ظهر از این کارهای مهم فارغ شد و نوکران و سواران پیام رسان را روانه کرد. سپس نامه ای نوشت به امیر و هر کاری را که کرده بود به امیر گزارش داد و نامه را به من داد تا به امیر برسانم.

و ببردم و راه یافتم و برسانیدم و امیر بخواند و گفت «نیک آمد» و آغاجی خادم را گفت «کیسه ها بیاور!» و مرا گفت: بستان در هر کیسه هزار مثقال زرّ پاره است. بونصر را بگوی که زرهاست که پدر ما از غزو هندوستان آورده است و بتان زرّین شکسته و بگداخته و پاره کرده و حلال تر مال هاست. و در هر سفری ما را از این بیارند تا صدقه ای که خواهیم کرد حلال بی شبهت باشد از این فرماییم؛ و می شنویم که قاضی بُست ،بوالحسن بولانی و پسرش بوبکر سخت تنگ دست اند و از کسی چیزی نستانند و اندک مایه ضعیفی دارند. یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر، تا خویشان را ضیعتکی حلال خردند و فراخ تر بتوانند زیست و ما حقّ این نعمت تندرستی که باز یافتیم، لختی گزارده باشیم.» من کیسه ها بستدم و به نزدیک بونصر آوردم و حال باز گفتم.

قلمرو زبانی: نیک آمد: خوب شد / راه یافتم: اجازه ی حضور یافتم. / بتان زرّین: بت های ساخته شده از طلا / بی شبهت: بدون هیچ شک / زر پاره: سکه طلا ی خالص. / غزو: جنگ / ضیعت: زمین زراعتی / فراخ تر: آسوده تر / لختی: اندکی / گزارده باشیم: به جای آورده باشیم

قلمرو فکری: نامه را بردم و اجازه ی ورود به دربار را یافتم نامه را رساندم امیر مرا فراخواند و گفت: «خوب شد» و به آغاجی خادم گفت: «کیسه های طلا را بیاور.» و به من گفت: «بگیر، در هر کیسه، هزار مثقال طلای خالص است. به بونصر بگو که این طلاهایی است که پدرم از جنگ هندوستان آورده است و این همان طلاهایی است که بت های طلایی را شکسته و پاره پاره کرده است، و حلال ترین مال هاست. در هر سفری که برای ما پیش می آید از این پول ها (مال ها) می آورند تا اگر بخواهیم صدقه ای بدهیم از این بدهیم چرا که بدون هیچ تردیدی حلال است؛ شنیده ایم که قاضی بُست، ابوالحسن بولانی و پسرش بوبکر، بسیار تنگدست شده اند و از کسی چیزی نمی گیرند و تنها زمین کشاورزی و زراعتی دارند. باید یک کیسه پول به پدر بدهی و یک کیسه به پسر، تا برای خودشان زمین زراعتی حلالی بخرند و بتوانند بهتر و راحت تر زندگی کنند. تا ما

حقّ این سلامتی را که دوباره به دست آوردیم اندکی به جای آورده باشیم.» من کیسه های پول را گرفتم و به پیش بونصر آوردم و موضوع را گفتم. (گزارش دادم)

دعا کرد و گفت: « خداوند این سخت نیکو کرد و شنوده‌ام که بو الحسن و پسرش وقت باشد که به ده درم درمانده اند.» و به خانه بازگشت و کیسه ها با وی بُردند و پس از نماز، کس فرستاد و قاضی ابوالحسن و پسرش را بخواند و پیامند. بونصر پیغام به قاضی رسانید.

قلمرو زبانی: خداوند: سلطان مسعود / درمانده اند: محتاج اند. / ده درم: مجاز از پول اندک

قلمرو فکری: بونصر دعا کرد و گفت: « این کار سلطان مسعود بسیار خوب است و شنیده ام که ابوالحسن و پسرش بعضی وقت ها به ده درهم نیازمندند. » بونصر به خانه برگشت کیسه های پول (طلا) را با وی بردند و بعد از نماز کسی را فرستاد تا قاضی ابوالحسن و پسرش را فرا بخوانند و آنان آمدند. بونصر پیام امیر مسعود را به قاضی و پسرش رساند.

بسیار دعا کرد و گفت: « این صِلّت فخر است پذیرفتم و باز دادم که مرا به کار نیست و قیامت سخت نزدیک است ، حساب این نتوانم داد و نگویم که مرا سخت در بایست نیست اما چون به آنچه دارم و اندک است قانعم، وزر و بال این چه به کار آید؟

قلمرو زبانی: صِلّت: احسان کردن به کسی با دادن مال، بخشش / وزر: گناه، سنگینی بار / در بایست: لازم ، نیاز / وبال: سختی ، عذاب. / استفهام انکاری: (وزر و بال این چه به کار آید؟)

قلمرو فکری: قاضی بسیار دعا کرد و گفت: « این هدیه مایه ی افتخار است. آن را پذیرفتم و دوباره باز گرداندم که به درد من نمی خورد و روز قیامت بسیار نزدیک است ، پاسخ آن را نمی توانم بدهم و نمی گویم که به آن ها نیاز ندارم اما چون به آن چیزی که دارم و کم است قانع هستم گناه و عذاب این مال به چه درد من می خورد؟»

بونصر گفت ای سبحان الله ، زری که سلطان محمود به غزو از بتخانه ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آن را امیر المؤمنین می روا دارد ستدن ، آن ، قاضی همی نستاند؟»

قلمرو زبانی: - ای سبحان الله : شگفتا ، (شبه جمله). / غزو: جنگ / امیر المومنین: خلیفه ی بغداد / می روا دارد ستدن : گرفتن آن را جایز می داند؟

قلمرو فکری: بونصر گفت: « شگفتا ، طلایی را که سلطان محمود با جنگ کردن از بت خانه های کافران آورده است و بت های بسیاری را شکسته است و خلیفه ی بغداد گرفتن آن را روا می داند آن قاضی نمی گیرد؟»

گفت: « زندگانی خداوند دراز باد ؛ حال خلیفه دیگر است که او خداوند ولایت است و خواجه با امیر محمود به غزوه ها بوده است و من نبوده ام و بر من پوشیده است که آن غزوها بر طریق سنت مصطفی هست یا نه؟ من این نپذیرم و در عهده این نشوم.» گفت: « اگر تو نپذیری ، به شاگردان خویش و به مُسْتَحِقَّان و درویشان ده.»

قلمرو زبانی: خداوند: سلطان مسعود / خلیفه: خلیفه بغداد / خواجه: بونصر مُشکان / سنت: روش

قلمرو فکری: قاضی گفت: « زندگانی سلطان دراز باد ، خلیفه جایگاهی دیگر دارد چرا که او حاکم سرزمین است و خواجه بونصر با امیر محمود در جنگ ها بوده است و من نبوده ام و بر من ثابت نشده است که آن جنگ ها به روش حضرت پیامبر(ص) بوده است یا نه . بنابراین من این طلاها را قبول نمی کنم و مسئولیت این را به عهده نمی گیرم.

بونصر گفت: « اگر تو این طلاها را نمی پذیری به شاگردان خود و نیازمندان بده .» گفت: « من هیچ مُسْتَحِقَّان نشناسم در بُست که زر به ایشان توان داد و مرا چه افتاده است که زر کسی دیگر بَرَد و شمار آن به قیامت مرا باید داد؟! به هیچ حال، این عهده قبول نکنم.» بونصر پسرش را گفت: « تو از آن خویش بستان.»

قلمرو زبانی: مستحق: نیازمند / مرا چه افتاده است: به من چه ربطی دارد. / به هیچ حال: قید / دراز باد: فعل دعایی

قلمرو فکری: قاضی گفت: « من هیچ نیازمندی نمی شناسم در شهر بُست که طلا را به آنان بدهم و اصلاً به من چه ربطی دارد که طلا را کسی دیگر ببرد و من در قیامت پاسخ گو باشم؟ به هیچ وجه این مسئولیت را قبول نمی کنم.

بونصر به پسر قاضی گفت: « تو سهم خودت را بردار.» گفت: « زندگانی خواجه غمید دراز باد! علی آئی حال ، من نیز فرزند این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته ام و اگر وی را یک روز دیده بودمی و احوال و عادات وی بدانسته ، واجب کردی که در مدت عمر پیروی او کردم؛ پس ، چه جای آن که سال ها دیده ام و من هم از آن حساب و توقف و پرسش قیامت بترسم که وی می ترسد و آنچه دارم از اندک مایه حُطام دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم.»

قلمرو زبانی: - عمید: بزرگ ، مورد اعتماد ، لقب بونصر / علی آئی حال: به هر حال / باد: فعل دعایی، باشد. / دیده بودمی: می دیده بودم. می دیدم / حطام: ریزه گیاه خشک- پاره و شکسته از هر چیز خشک

قلمرو ادبی: حطام: مجازاز مال اندک و بی ارزش دنیا که فناپذیر است

قلمرو فکری: پسر قاضی گفت عمر خواجه ی بزرگ (بونصر) طولانی باشد. به هر حال من هم فرزند این پدر هستم که این سخن را گفت و علم را از او یاد گرفته ام اگر حتی یک روز او را دیده بودم و حال و عادت های او

را می دانستم بر من واجب بود که در تمام عمر از او پیروی کنم . چه برسد به این که سال ها با او بودم من هم از حساب روز قیامت می ترسم همان طور که پدرم می ترسد و به آن چه از مال اندک دنیا دارم قناعت می کنم و برای من کافی است و به مال زیاد نیازمند نیستم . بونصر گفت: « لِّلّهِ دَرُّ كَمَا؛ بزرگا که شما دو تن آید و بگریست و ایشان را باز گردانید و باقی روز اندیشمند بود و ازین یاد می کرد. و دیگر روز رقعتی نبشت به امیر و حال باز نمود و زر باز فرستاد

قلمرو زبانی: لله دَرُّ كَمَا : خدا خیرتان بدهد / بزرگا : چقدر بزرگ هستید . الف نشانه کثرت و فراوانی / رقعت : نامه کوتاه / دگرروز : روز دیگر (ترکیب وصفی)

قلمرو فکری: بونصر گفت : « خدا خیرتان بدهد شما دو نفر چقدر بزرگوارید . گریه کرد و آنان را باز گردانید و بقیه ی روز را در فکر بود و از این موضوع یاد می کرد . روز دیگر نامه ای به امیر نوشت و موضوع را گفت و طلاها را باز گردانید.

تاریخ بیهقی ، ابوالفضل بیهقی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی ۱- از متن درس ، با توجه به رابطه معنایی « تناسب » واژه های مناسب را انتخاب کنید و در جاهای خالی قرار دهید.

- خیلشان (هم گروه ، هم قطار، سواران) ، نوکران . غلامان - رقعت : (نامه ، مکتوب) توقیع ، نکت ، قلم

۲- معادل معنایی فعل های زیر را از متن درس بیابید و بنویسید:

- فرمان داد. (مثال داد) - سوار اسب شد. (بر نشست) اجازه حضور داده شود. (بار داده آید)

۳- کاربرد معنایی واژه « محجوب » را در عبارت های زیر بررسی کنید:

- محجوب گشت از مردمان ، مگر از اطبا و باز داشته شده ، مقابل ظاهر

- مردی محجوب بود و دیده و دلش از گناه به دور . با حیا ، شرمگین ، با آرم

۴- به دو جمله زیر و تفاوت آنها توجه کنید:

الف) مریم کتاب می خواند. ب) کتاب خوانده می شود.

فعل جمله « الف » به نهاد و فعل جمله « ب » به نهادی که قبلا مفعول بوده است ، نسبت داده شده است. فعل جمله « الف » را معلوم و فعل جمله دوم را « مجهول » می نامیم .

با دقت در جدول زیر ، با ساخت و شیوه مجهول کردن جمله معلوم آشنا می شویم:

ساخت	نهاد	مفعول	فعل
معلوم	مریم	کتاب	می خواند
مجهول	کتاب	—	خوانده می شود
معلوم	مریم	کتاب	خواهد خواند
مجهول	کتاب	—	خوانده خواهد شد

همانطور که می بینید در مجهول ساختن جمله معلوم:

الف) نهاد جمله معلوم را حذف می کنیم.

ب) مفعول جمله معلوم را در جایگاه نهاد قرار می دهیم.

پ) فعل اصلی جمله را به شکل « به ماضی + ه » می نویسیم؛ سپس ، از « شدن » فعلی متناسب با زمان فعل اصلی می آوریم.

ت) در مرحله آخر ، شناسه فعل را با نهاد جدید ، از نظر شما (مفرد یا جمع) مطابقت می دهیم.

توجه : امروزه ، فعل مجهول به کمک مصدر « شدن » ساخته می شود اما در گذشته، با فعل های دیگری مانند « آمدن » و « گشتن » نیز ساخته می شد.

- اکنون از متن درس ، نمونه هایی از فعل مجهول بیابید و معادل امروزی آنها را بنویسید.

نبشته آمد : نوشته شد بار داده آید : اجازه داده می شود گسپل کرده شود: فرستاده شود

قلمرو ادبی: ۱- دو نمونه از ویژگی های نثر درس را بیابید.

کوتاهی جمله ها - زیادی افعال - حذف افعال به قرینه - ذکر جزئیات - جا به جایی موصوف و صفت - کاربرد ضمیر شخصی برای غیر جاندار. تقدیم و تأخیر اجزای جمله (شیوه بلاغی)

۲- در عبارت های زیر « مجاز » ها را بیابید و مفهوم آن ها را بنویسید.

الف) به کران آب فرود آمدند و خیمه ها و شراع ها زده بودند.

آب : مجاز از « رود »

ب) زری که سلطان محمود به غزو از بتخانه ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده .

بتخانه ها : مجاز از « سرزمین » شمشیر : مجاز از « جنگ »

قلمرو فکری: ۱- معنی و مفهوم عبارت زیر را به نثر روان بنویسید:

« امیر از آن جهان آمده به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید . »

امیر که از مرگ نجات یافته بود به چادر آمد و لباس عوض کرد

۲- با توجه به جمله « این مرد بزرگ و دبیر کافی ، به نشاط قلم در نهاد . » :

الف) مقصود از « این مرد » چه کسی است؟ بونصر

ب) « دبیر کافی » به چه معنا است؟ نویسنده با کفایت

۳- گوینده عبارت زیر ، از کدام فضیلت اخلاقی برخوردار است ؟ قانع بودن و قناعت می کرد

« آن چه دارم از حطام دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیست. »

۴ - در باره مناسبیت مفهومی بیت زیر و متن درس توضیح دهید:

حساب خود اینجا بکن ، آسوده دل شو میفکن به روز جزا کار خود را صائب تبریزی

حاسبوا قبل أن تُحاسبوا. در این دنیا خودت به اعمالت رسیدگی کن (آخرت اندیشی)

شعر خوانی: زاغ و کبک

۱- زاغی از آنجا که فراغی گزید رخت خود از باغ به راغی کشید

قلمرو زبانی: فراغ: آسایش. / راغ: صحرا. / رخت: جامه

قلمرو ادبی: رخت افکندن: کنایه از « اقامت گزیدن. » جناس: فراغ/ راغ - باغ/ راغ/ زاغ/ تکرار صامت (ا-غ)

رخت داشتن زاغ تشخیص

قلمرو فکری: زاغی از آن جا که به دنبال آسایش و راحتی بود از باغ به صحرائی اقامت کرد (نقل مکان کرد)

۲- دید یکی عرصه به دامان کوه عرضه ده مخزن پنهان کوه

قلمرو زبانی: عرصه: دشت. / دامان کوه: دامنه ی کوه / عرضه ده: نشان دهنده. /

قلمرو ادبی: جناس: عرصه/ عرضه. / تشخیص و استعاره: دامان کوه (کوه مانند انسانی است که دامان دارد) /

مخزن پنهان کوه: مجاز از سبزه / واج آرایبی

قلمرو فکری: دشتی پر از سبزه و گل دید که نشان از گنج نهفته در دل کوه داشت. (یعنی سبزه ها و گل ها

مانند گنجی در دل کوه پنهان بودند)

۳- نادره کبکی به جمال تمام شاهد آن روضه فیروزه فام

قلمرو زبانی: نادره : بی همتا / جمال: زیبایی / تمام : کامل / شاهد : زیبا رو / روضه: باغ / فیروزه فام : به رنگ فیروزه آبی رنگ / نادره کبکی : صفت مقلوب

قلمرو ادبی: ایهام : شاهد : ۱- معشوق زیبارو ۲- نظاره گر مشاهده کننده

قلمرو فکری: کبک زیبا و بی نظیری در کمال زیبایی عروس آن باغ سرسبز بود.

۴- هم حرکاتش متناسب به هم هم خُطواتش متقارب به هم

قلمرو زبانی: متناسب : هماهنگ / خطوات: جمع خطوه ، قدم ها ، گام ها / متقارب: نزدیک شونده ، همگرا /

قلمرو ادبی: تکرار واژه «هم» (واژه آرایبی) ترصیع : تقابل سجع های متوازی در هر دو مصراع

قلمرو فکری: حرکات کبک متناسب و گام هایش نزدیک و هماهنگ بود.

۵- زاغ چو دید آن ره و رفتار را و آن روش و جنبش هموار را

بیت پنج و شش موقوف المعانی

قلمرو زبانی: رفتار: در گذشته به معنای راه رفتن کاربرد داشته است. / روش : وندی : (رو « بن مضارع» + ش)

/ جنبش : وندی (جُنِب « بن مضارع» + ش)

قلمرو فکری: وقتی زاغ راه رفتن متناسب و هماهنگ کبک را دید...

۶- باز کشید از روش خویش، پای در پی او کرد به تقلید جای

قلمرو زبانی: پای باز کشیدن : رها کردن ، کنار گذاشتن (کنایه)

قلمرو ادبی: کنایه : « در پی کسی جای کردن » تقلید کردن کبک : تشخیص / پای باز کشیدن : (کنایه)

قلمرو فکری: راه و روش خود را رها ساخت و از گام های او تقلید کرد.

۸- بر قدم او قدمی می کشید وز قلم او رقمی می کشید

قلمرو ادبی: « بر قدم او قدم کشیدن » و « از قلم او قلم کشیدن » = تقلید کردن / جناس ناقص: قدم / قلم

ترصیع: کلمات دو مصرع یک به یک با هم سجع دارند

قلمرو فکری: به دنبال گام های متناسب او به تقلید قدم بر می داشت و سعی می کرد از حرکات او تقلید

کند. (به طور دقیق از شیوه راه رفتن کبک تقلید می کرد)

۹- در پی اش اَلْقَصَه در آن مرغزار رفت براین قاعده روزی سه چار

قلمرو زبانی: القصه: خلاصه، « قید » / مرغزار: چمنزار /

قلمرو فکری: خلاصه زاغ به دنبال کبک در آن دشت ، چند روزی به این شیوه از کبک تقلید می کرد.

۱۰- عاقبت از خامی خود سوخته رهروی کبک نیاموخته

قلمرو زبانی: خامی: نادانی ، نپختگی / سوخته: زیان دیده / رهروی: تقلید /

قلمرو ادبی: خام بودن کنایه از بی تجربه بودن

قلمرو فکری: زاغ از تقلید نسنجیده و کورکورانه ی خود زیان نادانی و بی تجربگی خود را دید و نتوانست رفتار کبک را بیاموزد.

۱۱- کرد فرامش ره و رفتار خویش ماند غرامت زده از کار خویش

قلمرو زبانی: غرامت زده: پشیمان شده.

قلمرو ادبی: واج آرای (ر-ا) / تکرار (واژه آرای) خویش

قلمرو فکری: زاغ با این تقلید کورکورانه و نا به جا ، رفتار خود را هم فراموش کرد و سرانجام از کارش پشیمان شد. مفهوم: زیان کاری بر اثر تقلید نا به جا

درک و دریافت:

۱- این سروده را از دید لحن و آهنگ خوانش بررسی کنید.

۲- با توجه به قلمرو فکری شعر ، در باره ریشه ها و پیامدهای تقلید نا به جا و کورکورانه ، گفت و گو کنید.

درس سوم

در کوی عاشقان

محمد، ملقب به جلال الدین، مشهور به «مولانا» یا «مولوی» اوایل قرن هفتم ، در شهر بلخ به دنیا آمد. علت شهرت او به « رومی» یا «مولانای روم» اقامت طولانی وی در شهر قونیه بوده است، اما جلال الدین همواره خود را از مردم خراسان شمرده و همشهریان را دوست می داشته و از یاد آنان، دلش آرام نبوده است.

پدر جلال الدین، محمدبن حسین خطیبی، معروف به «بهاء الدین ولد» ، از دانشمندان روزگار خود بود. به سبب هراس از بی رحمی ها و کشتار لشکر مغول و رنجش از خوارزمشاه، ناچار از بلخ مهاجرت کرد. جلال الدین در این ایام، پنج شش ساله بود که خاندانش، شهر بلخ و خویشان را بدرود گفت و به قصد حج، رهسپار گردید. چون به نیشابور رسید، با شیخ فریدالدین عطار، ملاقات کرد. شیخ عطار، کتاب «اسرارنامه» را به جلال الدین خردسال هدیه داد و به پدرش بهاءالدین گفت «زود باشد که این پسر تو، آتش در سوختگان عالم زند.» هنگامی که بهاء ولد، مناسک حج را به پایان برد، در بازگشت، به طرف شام روانه گردید و مدتی در آن نواحی به سر برد. آوازه تقوا و فضل و تأثیر بهاء ولد همه جا را فراگرفت و پادشاه سلجوقی روم، علاءالدین

کیقبا، د از مقامات او آگاهی یافت، طالب دیدار وی گردید . بهاءِ ولد به خواهش او به قونیه روانه شد و بدان شهریار پیوست .

قلمرو زبانی: ملقب : لقب یافته ، معروف شدن به نامی که غیر از نام اصلی شخص باشد و این نام دلالت بر ستایش و یا نکوهش آن شخص است . / بلخ : در قدیم ایالت معروف و بزرگی در خراسان بود ولی اکنون شهری کوچک در افغانستان است . / قونیه شهری در جنوب ترکیه که مقبره مولوی در آنجاست . / رنجش : آزرده خاطر شدن . / بدرود گفت : خدا حافظی کرد . / چون : در مفهوم «زمانی که» / سوختگان : عارفان و عاشقان . / واژه وندی است . / مناسک : جمع منسک، آیین های عبادی . / شهریار : پادشاه . . / زود باشد : به زودی

واژه های وندی : هجری - شمسی - رومی - طولانی - همشهری - آنان - خطیبی - دانشمندان - روزگار - بی رحمی ها - کشتار - رنجش - سوختگان - بازگشت - روانه -

واژه های مرکب : خوارزمشاه - رهسپار - اسرارنامه - خردسال - شهریار

واژه های وندی-مرکب : پنج شش ساله

قلمرو ادبی: دلش آرام نبوده است : کنایه از بی قراری و دلتنگی سوختگان استعاره از عاشقان عشق الهی

قلمرو فکری: زود باشد که این پسر تو، آتش در سوختگان عالم زند: این پسر به زودی شور و هیجان در دل عاشقان جهان می اندازد طالب دیدار وی شد : پادشاه سلجوقی روم خواهان دیدار بهاولد شد.

بهاءِ ولد از آن جا که دیار روم از تاخت و تاز سپاه مغول برکنار بود و پادشاهی دانا و صاحب بصیرت و عالم پرور و محیطی آرام و آزاد داشت، بدان نواحی هجرت گزید . مردم آن سرزمین، علاقه فراوانی به او یافتند و سلطان نیز، بی اندازه، او را گرمی میداشت . جلال الدین، در هجده سالگی به فرمان پدر، با « گوهر خاتون » ازدواج کرد. پس از در گذشت بهاءالدین ، جلال الدین محمد به اصرار مریدان و شاگردان پدر، مجالس درس و وعظ را به عهده گرفت؛ جلال الدین در آن هنگام، بیست و چهار سال داشت . پس از این، جلال الدین مدتی در شهر حلب به تحصیل علوم پرداخت و سپس عازم دمشق شد و بیش از چهار سال در آن ناحیه، دانش می اندوخت و معرفت می آموخت جلال الدین، پس از چندی اقامت در شهرهای حلب و شام که مدت مجموع آن، هفت سال بیش نبود، به قونیه باز آمد و همه روزه، به شیوه پدر، در مدرسه، به درس علوم دینی و ارشاد می پرداخت و طالبان علوم شریعت در محضر او حاضر می شدند .

در این ایام که جلال الدین، روزها به شغل تدریس می گذرانید و شاگردان و پیروان بسیاری از حضورش بهره می بردند و مردم روزگار بر تقوا و زهد او متفق بودند، ناگهان آفتاب عشق و شمس حقیقت ، در برابرش نمایان شد؛ او شمس الدین تبریزی بود . شمس از مردم تبریز بود و خاندان وی هم اهل تبریز بودند . او برای کسب علوم و معارف، بسیار مسافرت کرد و از مشایخ فراوانی بهره برد . به دلیل سیر و سفر البته جست و

جو و پرواز در عالم معنا، او را « شمس پرنده » می گفتند. شمس الدین، بیست و ششم جمادی الآخر سال ۶۴۲ هجری قمری به قونیه وارد شد. شمس، عارفی کامل و مرد حق بود و مولانا جلال الدین که همواره در طلب مردان خدا بود، چون شمس را دید، نشان‌هایی از لطف الهی را در او یافت و دانست که او همان پیر و مرشدی است که سالها در جست و جویش بود؛ از این رو، به شمس روی آورد و با او به صحبت و خلوت نشست و در خانه بر آشنا و بیگانه بست و تدریس و وعظ را رها کرد. مولانا جلال الدین با همه علم و استادی خویش، در این ایام که حدودا سی و هشت ساله بود؛ خدمت شمس زانو زد و نوآموز گشت؛ این خلوت عارفانه، حدود چهل روز طول کشید.

مولانا آن چنان در معارف شمس، غرق شد که مریدان خود را از یاد برد. اهل قونیه و علما و زاهدان هم، مانند شاگردانش از تغییر رفتار مولانا خشمگین شدند و به سرزنش او پرداختند. دشمنی آنان نسبت به شمس، هر روز فزون تر می گشت. مولانا جلال الدین در این میان، با بی توجهی به ملامت و هیاهوی مردم، خود را با سرودن غزل های گرم و پرسوز و گداز عاشقانه، سرگرم می کرد. در پی فزونی گرفتن خشم و غضب مردم، شمس، ناگزیر قونیه را ترک کرد. مولانا در طلب شمس به تکاپو افتاد و سرانجام خبر یافت که او به دمشق رفته است. مولانا چندین نامه و پیغام فرستاد و غزل سرود و به خدمت شمس روانه کرد. یاران مولانا هم که پژمردگی و دلتنگی او را در غیبت شمس دیده بودند، از کردار خود، پشیمان شدند و روی به مولانا آوردند. مولانا عذرشان را پذیرفت و فرزند خود، « سلطان ولد » را با غزل زیر، به طلب شمس، روانه دمشق کرد.

بروید ای حریفان، بکشید یار ما را / به من آورید آخر، صنم گریزپا را

قلمرو زبانی: وعظ: پند و اندرز / عازم: رهسپار / اقامت: ساکن شدن / باز آمد: برگشت / طالبان: ج طالب، خواهنده، خواهان / محضر: پیشگاه / تقوا: خدا ترسی، دین داری / شریعت: دین و آئین / طریقت: روش، مسلک، مذهب، سیرت، در مقابل شریعت است / زهد: پارسایی، پرهیز / متفق: با هم بودن، یکی بودن، هم نظر بودن / معارف: دانش ها، شناخت ها / مشایخ: جمع شیخ، بزرگان / مرشد: ارشاد کننده / پیر: در این جا راهنما و هدایت کننده / مرید: طرفدار، دوستدار / زاهدان: پارسایان و پرهیزگاران / ملامت: سرزنش / خشم و غضب رابطه مترادف دارند / تکاپو: جست و جو و تلاش زیاد / حریفان: هم نشینان و یاوران. منادا / صنم: بُت. منظور « یار ودلبر » / گریزپا: فراری و گریزان. صفت بیانی. مرکب

قلمرو ادبی: استعاره: « بت » استعاره از « یار » / اضافه تشبیهی: آفتاب حقیقت - شمس حقیقت

روی آوردن: کنایه از توجه کردن / زانو زدن: کنایه از شاگردی کردن - مغلوب شدن / غرق شدن در معارف: کنایه از محو و سرگرم دانش ها شده / غزل های گرم: حس آمیزی / صنم گریزپا: استعاره از شمس

قلمرو فکری: ای یاوران یار گریز پا را بار دیگر نزد من بیاورید.

به بهانه های شیرین، به ترانه های موزون بکشید سوی خانه، مه خوب و خوش لقا را

قلمرو زبانی: شیرین: دلچسب. دارای وزن و آهنگ خوش، زیبا و گوش نواز / موزون: دارای وزن / خوب: زیبا روی / خوش لقا: خوش چهره، زیبا

قلمرو ادبی: حس آمیزی: بهانه های شیرین / استعاره: «مه» استعاره از «یار» مه خوب و خوش لقا: استعاره از شمس تبریزی

قلمرو فکری: با سخنان شیرین و ترانه های خوش آهنگ، یار ما را به سوی خانه برگردانید.

اگر او به وعده گوید که دم دگر بیایم همه وعده مکر باشد، بفریب او شما را...

قلمرو زبانی: او: معشوق / دم دگر: لحظه ای دیگر / بیایم: می آیم / مکر: حيله، فریب / بفریب: می فریب

قلمرو ادبی: واج آرای: «د» / واج آرایی: «د» / تناسب بین «مکر و فریب» و «وعده و دم» / تکرار واژه «او»

قلمرو فکری: اگر یار من به شما وعده بدهد و بگوید: «لحظه ای دیگر می آیم.» تمام وعده های او فریب است و دارد شما را فریب می دهد.

این پیک ها و نامه ها، عاقبت در دل شمس، تأثیر بخشید. شمس، خواهش مولانا را پذیرفت و بار دیگر به قونیه بازگشت. با آمدن شمس، بار دیگر، نشست ها و ملاقات مولانا با او پی در پی شد و سبب انقلاب احوال مولانا گردید. دگربار، مریدان از تعطیل شدن مجالس درس، به خشم آمدند و مولانا را دیوانه و شمس را جادوگر خواندند. چون یاران مولانا به آزار شمس برخاستند، شمس، ناگزیر دل از قونیه برگرد و عزم کرد که دیگر بدان شهر پرغوغا باز نیاید و جایی برود که از او خبری نشنوند، و رفت. از این به بعد، سرانجام و عاقبت کار شمس و این که چه بر سر او آمده، به درستی، روشن نیست. پس از غیبت شمس، شاگردان به مولانا این گونه خبر دادند که شمس کشته شد، ولی دلش بر درستی این خبر گواهی نمی داد. مولانا پس از جست و جوی بسیار، بی قرار و آشفته حال گردید. شب و روز از شدت بی قراری، بی تاب می کرد و شعر می سرود.

پس از جست و جوی بسیار، مولانا با خبر شد که ظاهراً شمس در دمشق است. آزار و انکار مخالفان هم سبب شد که او نیز در طلب یار همدل و همدم خود، عازم دمشق شود. مولانا در دمشق، پیوسته به افغان و زاری و بی قراری، شمس را از هر کوی و برزن، جست و جو می کرد و نمی یافت. از سر اشتیاق، ناله بر می آورد و اشعار غم انگیز می سرود:

چند کنم تو را طلب، خانه به خانه، در به در؟ چند گریزی از برم، گوشه به گوشه، کو به کو؟

قلمرو زبانی: انقلاب: تحول و دگرگونی، برگشتن از یک وضع و قبول وضعی دیگر / دل کندن: قطع علاقه / عزم کرد: تصمیم گرفت / غوغا: سروصدا / بی قرار: نا آرامی و تشویش / افغان: ای خدا گفتن به استغاثه، زاری کردن، ناله کردن / برزن: کوچه و محله، با کوچه مترادف / بی تابی: نا آرامی و اضطراب، مترادف با بی قراری / چند: چه اندازه، تا چه مدت / بر: کنار، آغوش / کو به کو: کوی به کوی، محله به محله

قلمرو ادبی: اغراق: همه جا را گشتن

قلمرو فکری: دلش بر درستی این خبر گواهی نمی داد: نمی توانست این خبر را بپذیرد.

معنی بیت: چقدر باید تو را جست و جو کنم؟ چرا از کنارم می گریزی؟

کوشش و جست و جوی مولانا به جایی نرسید و شمس را نیافت.

باز گردِ شمس می گردم، عَجَب هم ز فرّ شمس باشد این سبب

قلمرو زبانی: فرّ: شکوه

قلمرو ادبی: کنایه: «گرد کسی گشتن» کنایه از «توجه کامل داشتن». / گرد شمس گشتن: تلمیح به مرکزیت خورشید در منظومه شمسی و کانون توجه بودن آن برای سیارات دیگر. / واج آرایی حرف «س»

قلمرو فکری: دوباره به شمس تبریزی توجه می کنم، و این عجیب است و این عجیب بودن هم به خاطر شکوه و عظمت خود شمس است.

صد هزاران بار، بُریدم امید از که، از شمس، این ز من باور کنید!

قلمرو زبانی: صد هزاران: بسیار زیاد

قلمرو ادبی: کنایه: «صد هزاران» کنایه از بسیار زیاد. / اغراق: صد هزاران بار

قلمرو فکری: صد هزار بار از شمس ناامید شدم! آیا این سخنم را باور می کنید؟

چون مولانا از یافتن شمس ناامید شد، ناچار با اصرار همراهان به قونیه بازگشت و تربیت و ارشاد مشتاقان معرفت حق را از سرگرفت. در حقیقت، از این دوره (سال ۶۴۷) تا هنگام درگذشت (سال ۶۷۲)، مولانا به همت یاران نزدیک خود، شیخ صلاح الدین زرکوب و سپس حسام الدین حسن چلبی، به نشر معارف الهی مشغول بود. بهترین یادگار ایام همدمی مولانا با این یاران، به ویژه با حسام الدین، سرودن کتاب گرانبهای مثنوی است که یکی از عالی ترین آثار ادبی ایران و اسلام است. در این باره، این گونه روایت می کنند که حسام الدین از مولانا درخواست نمود کتابی به طرز «الهی نامه» سنایی یا «منطق الطیر» عطار به نظم آرد

مولانا بی درنگ از دستار خود کاغذی که مشتمل بود بر هجده بیت از آغاز مثنوی، بیرون آورد و به دست حسام الدین داد:

بشنو این نی چون حکایت می کند / از جدایی ها شکایت می کند

قلمرو زبانی: ایام: جمع یوم، روزها / به نظم آوردن: سرودن، به شعر نوشتن / بی درنگ: بدون معطلی / دستار: عمامه، پارچه ای که به دور سر پیچند / مشتمل: در برگیرنده و شامل شونده / چون: چگونه / قلمرو ادبی: واج آرای: «ن» / استعاره: «نی» استعاره از «عاشق» - مولانا - انسان آشنا با حقایق عالم معنا

قلمرو فکری: بشنو از این نی که چگونه از دوری حکایت می کند؛ و چگونه از جدایی ها شکایت می کند.

مفهوم: شکایت از جدایی انسان از عالم حقیقت و خداوند

از این پس، مولانا شب و روز، آرام نمی گرفت و به نظم مثنوی مشغول بود و شبها حسام الدین در پیشگاه وی می نشست و او، مثنوی می سرود و حسام الدین می نوشت و بر مولانا می خواند. برخی شب ها، گفتن و نوشتن تا به صبحگاه می کشید. ظاهراً تا اواخر عمر، مولانا به نظم مثنوی مشغول بود و چلبی و دیگران می نوشتند.

مولانا مردی زردچهره و باریک اندام و لاغر بود و چشمانی سخت جذاب داشت و از نظر اخلاق و سیرت، ستوده اهل حقیقت و سرآمد همروزگاران خود بود و خود را به جهان عشق و یکرنگی و صلح طلبی و کمال و خیر مطلق کشانیده، در زندگانی، اهل صلح و سازش بود. همین حالت صلح و یگانگی با عشق و حقیقت، او را بردباری و تحمل عظیم بخشید؛ طوری که طعن و ناسزای دشمنان را هرگز جواب تلخ نمی داد و به نرمی و حُسن خُلق، آنان را به راه راست می آورد.

از شاعران و عارفان و همروزگار مولانا، سعدی و فخرالدین عراقی بودند که ظاهراً هر دو نفر با وی دیدار و ملاقات کرده اند. غزل زیر از مولانا، سعدی را شیفته خویش ساخت:

هر نفس آواز عشق می رسد از چپ و راست / ما به فلک می رویم، عزم تماشا که راست

قلمرو زبانی: طعن: سرزنش کردن، کنایه زدن. / شیفته: عاشق و حیران. / هر نفس: هر لحظه / فلک: آسمان / عزم: قصد، نیت / تماشا: با هم راه رفتن

قلمرو ادبی: مجاز: «نفس» مجاز از «لحظه» / تشخیص: آواز عشق / تضاد: چپ / راست / کنایه: «چپ و راست» کنایه از «همه جا»

جواب تلخ: حس آمیزی / به راه راست آوردن: کنایه از هدایت کردن / راست در بیت اول جناس تام

قلمرو فکری: آواز دوست از همه جا شنیده می شود؛ ما قصد رفتن به عالم بالا را داریم چه کسی می خواهد ما را همراهی کند؟

ما به فلک بوده ایم، یار مَلک بوده ایم باز همان جا رویم، جمله، که آن شهر ماست

قلمرو زبانی: فلک: آسمان، در این جا بهشت و یا عالم معنا (اشاره به این دارد که انسان پیش از آفرینش جسمانی به صورت روح در عالم بالا حضور داشت) / ملک: فرشته جمع ملائک. / جمله: همه، « قید »

قلمرو ادبی: جناس: فلک، ملک / مجاز: « شهر » مجاز از « سرزمین » / تلمیح: انا لله و انا الیه راجعون، کُل شیء یرجع الی اصله

قلمرو فکری: جایگاه حقیقی ما عالم بالا است، ما یار و همنشین فرشتگان بوده ایم؛ دوباره، همه به جایگاه اصلی خود باز خواهیم گشت

خود ز فلک برتریم، وز مَلک افزون تریم زین دو چرا نگذریم، منزل ما کبریاست

قلمرو زبانی: زین دو: فلک و ملک / کبریا: عظمت، بزرگی

قلمرو ادبی: مراعات نظیر: فلک / ملک /

قلمرو فکری: مقام ما از آسمان و فرشتگان هم بالاتر است، چرا نسبت به این دو بی تفاوت نباشیم چرا که جایگاه اصلی ما جوار خداوندی است.

بخت جوان یار ما، دادن جان کار ما قافله سالار ما، فخر جهان مصطفاست...

قلمرو زبانی: قافله سالار: رهبر

قلمرو ادبی: جناس: یار / کار تشخیص: بخت یار کسی باشد / کنایه: « بخت یار بودن » کنایه از « خوشبختی » / واج آرایبی: « ا » / جهان مجاز از مردم جهان

قلمرو فکری: ما خوشبخت هستیم و شهادت باعث افتخار ماست چرا که رهبر ما حضرت پیامبر (ص) است.

پیام نهایی این ابیات: جایگاه اصلی انسان جوار خداوند است.

گویند در شب آخر که بیماری مولانا سخت شده بود، خویشان و پیوستگان، بسیار نگران و بی قرار بودند و « سلطان ولد » فرزند مولانا، هر دم بی تابانه به بالین پدر می آمد و باز از اتاق بیرون می رفت. مولانا، در آن حال، غزل زیر را سرود و این، آخرین غزلی است که مولانا ساخته است:

رو، سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن ترک من خرابِ شبگرد مبتلا کن...

قلمرو زبانی: بنه: فعل امر از مصدر « نهادن » / شبگرد: مرکب « صفت فاعلی مرکب مرخم: شبگردنده »

قلمرو ادبی: مراعات نظیر: سر / بالین / کنایه: « سر به بالین نهادن » کنایه از « خوابیدن » / ایهام: خراب الف) مست ب) عاشق / واج آرای: نقش نمای اضافه

قلمرو فکری: برو بخواب و مرا تنها بگذار و من عاشق بی قرار را ترک کن

دردی است غیر مردن، کان را دوا نباشد / پس من چگونه گویم، کاین درد را دوا کن

قلمرو زبانی: کان: که آن / کاین: که این

قلمرو ادبی: تضاد و مراعات نظیر: درد / دوا / استعاره: « درد » استعاره از « عشق » / کنایه: « دوا نباشد » کنایه از « درمان ناپذیر بودن »

قلمرو فکری: دردی غیر از مردن وجود دارد که بدرمان ناپذیر است، چگونه به تو بگویم که این دردم را درمان کن.

در خواب دوش، پیری در کوی عشق دیدم / با دست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن. . .

قلمرو زبانی: دوش: دیشب / پیر: مرشد، انسان کامل / عزم: قصد، اراده

قلمرو ادبی: مراعات نظیر: خواب، دوش / اشارت / جناس ناهمسان: کوی، سوی / مجاز: « دست

کنایه: « عزم کردن » کنایه از « به سوی کسی رفتن ».

قلمرو فکری: دیشب در خواب دیدم که مرشدی با دست به من اشاره می کرد که: « به سوی ما بیا ».

عاقبت، روز یک شنبه، پنجم جمادی الآخر سال ۶۷۲ هجری قمری، هنگام غروب آفتاب، خورشید عمر مولانا نیز از این جهان به جهان آخرت سفر کرد اهل قونیه، از خرد و بزرگ، در تشییع پیکر مولانا و خاک سپاری، حاضر شدند و همدردی کردند و بسیار گریستند و بر مولانا نماز خواندند.

قلمرو ادبی: تشبیه اضافی: « خورشید عمر »

ابیات زیر، بخشی از غزلی است که گویی، مولانا در مرثیه خود و دلداری یاران، سروده است:

به روز مرگ، چو تابوت من روان باشد / گمان مبر، که مرا درد این جهان باشد

قلمرو زبانی: را: فک اضافه « درد این جهان من » / روان: وندی « رو « بن مضارع » + ان «

قلمرو ادبی: کنایه: « روان بودن تابوت » کنایه از مردن و تشییع کردن. « درد این جهان داشتن » کنایه از « غمگین و ناراحت بودن / مراعات نظیر: مرگ / تابوت /

قلمرو فکری: هنگام مرگ که تابوتم را می برند ، گمان نکن که به خاطر ترک این جهان ناراحت و غمگین هستم.

برای من مگریّ و، مگو دریغ! دریغ! / به دام دیو درافتی، دریغ آن باشد

قلمرو زبانی: مگری : فعل نهی از مصدر « گریستن » / دریغ: افسوس « شبه جمله »

قلمرو ادبی: مراعات نظیر: دام / دیو / تکرار: دریغ / استعاره : « دیو » استعاره از « هوا و هوس » /

قلمرو فکری: برای من گریه نکن و نگو افسوس افسوس که رفت ، اگر در دام هوا های نفسانی گرفتار شوی ، جای افسوس دارد.

کدام دانه فرورفت در زمین که نرُست / چرا به دانه انسانت این گمان باشد؟

قلمرو زبانی: نرست : از مصدر « رُستن »

قلمرو ادبی: تشبیه : دانه انسان (انسان مانند دانه ای است که می روید) / مراعات نظیر : دانه ، زمین ، رُستن / واج آرای: « د »

قلمرو فکری: کدام دانه کاشته شد و رشد نکرد ؟ چرا نسبت به انسان این گمان رشد را نداری؟

زندگانی جلالالدین محمد ، مشهور به مولوی ، بدیع الزمان فروزانفر ، با تلخیص و اندک تغییر

کلا گاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- واژه « مرشد » در متن درس به چه معنایی است؟

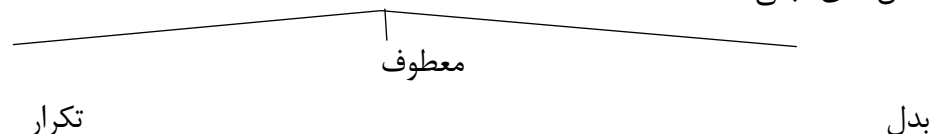
اسم فاعل از « ارشاد » هدایت کننده ، رهبر ، کسی که راه راست را بنمایاند. در این درس در معنی راهنما و رهبر عارفان و اهل تصوف به کار رفته است .

۲- چهار ترکیب اضافی که اهمّیت املایی داشته باشند ، از متن درس بیابید و بنویسید.

عازم دمشق - عزم تماشا- مناسک حج - صاحب بصیرت

۳- گاه ، واژه از نظر نقش دستوری ، پیرو گروه اسمی پیش از خود است؛ به اینگونه نقش ها در اصطلاح ، « نقش تبعی » می گوئیم.

نقش های تبعی



تکرار واژه یا واژه هایی که بعد از حرف عطف « و » می آید.	معتوف	معتوف
واژه یا واژه های قبل از خود را توضیح می دهد.	بدل	بدل
یک نقش ، دوبار در جمله تکرار شود	تکرار	تکرار

مریم و زهرا آمدند. معتوف	مریم ، خواهر زهرا ، آمد. بدل	مریم آمد مریم. تکرار
-----------------------------	---------------------------------	-------------------------

اکنون برای کاربرد هر یک از نقش های تبعی ، مثال بنویسید.

مجالس درس و وعظ را برعهده گرفت. / پادشاه سلجوقی روم ، علاءالدین کیقباد ، از مقامات او آگاهی یافت. /
برای من مگری و مگو دریغ ، دریغ .

قلمرو ادبی ۱- برای کاربرد هر آرایه زیر ، نمونه ای از متن درس بیابید.

واج آرایه: (بشنو این نی چون حکایت می کند / از جدایی ها شکایت می کند)

حس آمیزی: (خود را با سرودن غزل های گرم سرگرم می کرد)

تشبیه: (کوی عشق)

۲- بخش مشخص شده در سروده زیر ، بیانگر کاربرد کدام آرایه ادبی است؟ دلیل خود را بنویسید.

بیداری زمان را با من بخوان به فریاد

ور مرد خواب و خفتی

« رو سر بنه به بالین ، تنها مرا رها کن » شفيعی کدکنی

تضمین ، شاعر مصراعی از مولوی را برای زیبا ساختن شعر خود عیناً آورده است.

قلمرو فکری ۱- در باره اصطلاح « پیر » و « مراد » و پیوند آن با زندگی مولوی توضیح دهید.

مرشد و هدایت کننده هر نو سفر راه عشق است. او انسان کاملی است که مریدان را به راه حق دعوت می کند . مولوی اگر چه خود پیر و مراد بسیار کسان بوده است اما در تمام طول زندگی خود به دنبال انسانی بوده است که نشانه های الطاف الهی را خود داشته باشد او این نشانه ها را در شمس می بیند و در پایان عمر معنای پیر برایش تغییر می یابد و این پیوند ، پیوندی متعالی می شود.

۲- با توجه به متن درس ، به اعتقاد مولانا ، چه چیزی را باید مایه دریغ و افسوس دانست؟

به دام دیو نفس درافتادن

۳) کدام بیت درس ، با این سروده حافظ ارتباط معنایی دارد؟ پیام مشترک این ابیات را بنویسید.

« چنین قفس نه سزای چون من خوش الحانی است / روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم » حافظ

ما به فلک بوده ایم یار ملک بوده ایم / باز همان جا رویم ، جمله ، که آن شهر ماست.

بازگشت به اصل

۴- بیت زیر، بیانگر چه دیدگاهی است؟

کدام دانه فرو رفت در زمین که نرست / چرا به دانه انسانیت این گمان باشد؟ مولوی

رستاخیز ، زنده شدن مردگان پس از مرگ، مرگ پایان زندگی نیست.

۵) بر مبنای متن درس ، خلق و خوی مولانا را با این آیات قرآن کریم که به حضرت موسی (ع) و حضرت هارون (ع) خطاب است ، مقایسه کنید.

إِذْهَبَا إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى . فَقَوْلَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا . (طه / ۴۰ - ۴۳)

در زندگی اهل صلح و سازش بود به همین دلیل بسیار بردبار و صبور بود و تحملش بسیار زیاد . طوری که طعن و ناسزای دشمنان را هرگز جواب تلخ نمی داد و با نرمی و حسن خلق ، آنان را به راه راست می آورد.

گنج حکمت / چنان باش ...

خواجه عبدالکریم ، [که] خادم خاصّ شیخ ما، ابوسعید - قدس الله روحه العزیز - بود. گفت: « روزی درویشی مرا بنشانده بود تا از حکایت های شیخ ما ، او را چیزی می نوشتم. « کسی بیامد که : « شیخ تو را می خواند. » برفتم . چون پیش شیخ رسیدم ، شیخ پرسید که : « چه کار می کردی ؟ » گفتم : « درویشی حکایت چند خواست ، از آن شیخ ، می نوشتم. » شیخ گفت : « یا عبد الکریم ! حکایت نویس مباش ، چنان باش که از تو حکایت کنند! »

اسرارالتوحید، محمدبن منور

قلمرو زبانی : ابوسعید : بدل از شیخ ما / « را » در عبارت او را چیزی می نوشتم : حرف اضافه به معنی « برای » / خواندن : دعوت کردن . احضار کردن

قلمرو فکری: درویشی حکایت چند خواست ، از آن شیخ ، می نوشتم : درویش چند حکایت درباره شیخ خواست برایش می نوشتم.

مفهوم نهایی : سعی در ارزشمندی و غنی سازی زندگی . برجا گذاشتن نام نیک

درس پنجم

ذوق لطیف

خاله‌ام چند سالی از مادرم بزرگ تر بود . از شوهرش جدا شده بود ؛ چند بچه‌اش همگی در شیرخوارگی مرده بودند و او مانده بود تنها . با آن که از نظر مالی هیچ مشکلی نداشت و در نوع خود متمکن به شمار می رفت، از جهات دیگر ناشاد و سرگردان بود . تنهایی و بی فرزندی برای یک زن مشکلی بزرگ بود و او گاهی در قم نزد برادرش زندگی می کرد، گاهی در کبوده نمی دانست در کجا ریشه بدواند .

قلمرو زبانی: متمکن: دارای امکانات ، ثروتمند/ کبوده: نام روستا حذف فعل به قرینه لفظی: گاهی در کبوده (زندگی می کرد)

قلمرو ادبی: کنایه ریشه دواندن : ساکن شدن

با این حال، او نیز مانند مادرم توکلی داشت که به او مقاومت و استحکام اراده می بخشید . از بحران های عصبی که امروز رایج است و تحفه برخورد فرهنگ شرق با غرب است، در آن زمان خبری نبود . هر عصب و فکر به منبع بی شائبه ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می پذیرفت . به این زندگی گذرا آن قدرها دل نمی بست که پیشامد ناگوار را فاجعه ای بینگارد و در نظرش اگر یک روی زندگی زشت می شد، روی دیگری بود که بشود به آن پناه برد .

قلمرو زبانی: توکل: اعتماد و ایمان عمیق به خدا داشتن ، به خدا تکیه کردن و پشت گرم بودن به حمایت و توجه او . / بحران: آشوب و آشفتگی ، تغییر حالت ناگهانی / تحفه: هدیه ، ارمغان / بی شائبه: بدون آلودگی ، بی عیب، بدون تردید و شک / مشیت: خواست / دل نمی بست: علاقه مند و وابسته نمی شد . / ناگوار: ناخوشایند ، تلخ و ناراحت کننده . / فاجعه: بلای سخت و حادثه ناگوار

قلمرو ادبی: تشبیه: یک روی زندگی: زندگی مانند سکه ای است که دو رو دارد. / شرق و غرب مجاز از انسان های شرقی و غربی / کنایه: « روی زشت زندگی» کنایه از ناگواری های زندگی / تشخیص: زندگی روی داشته باشد / دل بستن کنایه

قلمرو فکری: او با توکل به خداوند و ایمانی که به او داشت می توانست بحران های فکری و روحی را به خوبی در خود از بین ببرد و به دنیای فانی وابسته نشود. زشتی دنیا را در کنار زیباییهای آن پذیرفته بود .

از بحران های عصبی که امروز رایج است و تحفه برخورد فرهنگ شرق با غرب است در آن زمان خبری نبود: از آشفتگی های ذهنی و روحی امروزه که حاصل برخورد فرهنگ انسان های شرقی با انسان های غربی است در آن روزگار خبری نبود.

هر عصب و فکر به منبع بی شائبه ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می پذیرفت. : مردم با تمام وجود به خدا ایمان داشتند و همه پیشامدها را به عنوان خواست و اراده خداوند می پذیرفتند.

بنابراین، خاله‌ام با همه تمکنی که داشت، به زندگی درویشانه‌ای قناعت کرده بود، نه از بخل بلکه از آن جهت که به بیشتر از آن احتیاج نداشت. در خانه مشترکی که خانواده دیگری هم در آن زندگی می کردند، یک اتاق داشت. خانه کهن سالی بود و بر سر هم نکبت بار، عاری از هرگونه امکان آسایش. در همان یک اتاق زندگی خود را متمرکز کرده بود.

قلمرو زبانی: تمکن: توانایی. دارایی / بخل: خساست، تنگ چشمی / نکبت: بدبختی، فلاکت / عاری: فاقد، بدون

برای این خاله نیز من به منزله فرزند بودم. گاه به گاه به دیدارش می رفتم و کنار پنجره می نشستیم و او برای من قصه می گفت. برخلاف مادرم که خشک و کم سخن بود، و از دایره مسائل روزمره و « مذهبیات » خارج نمی شد، وی از مباحث مختلف حرف می زد؛ از تاریخ، حدیث، گذشته‌ها و همچنین شعر؛ حتی وقتی از آخرت و عوارض مرگ سخن می گفت، گفتارش با مقداری ظرافت و نقل و داستان همراه بود.

برای من قصه های شیرینی می گفت که او و مادرم هر دو، آنها را از مادر بزرگشان به یاد داشتند. از این مادر بزرگ (مادر پدر) زیاد حرف می زدند که عمر درازی کرده و سخنان جذابی گفته بود. به او می گفتند: « مادر جون» ورد زبانشان بود: « مادر جون این طور گفت، مادر جون آن طور گفت.»

قلمرو زبانی: به منزله: مانند، در حکم / مذهبیات: موضوعات مذهبی / عوارض: جمع عارضه. حادثه، پیشامد / ظرافت: زیرکی و مهارت، زیبایی، نکته سنجی و خوش زبانی / جذاب: گیرا و زیبا / ورد: دعا، ذکر و یا سخن و نامی که مدام تکرار می شود

قلمرو ادبی: کنایه: « خشک بودن » کنایه از « جدی بودن » /

حس آمیزی: قصه های شیرین / دایره مسائل روزمره و « مذهبیات »: تشبیه

نخستین بار از زبان خاله و گاهی هم مادرم بود که بعضی از قصه های بسیار اصیل ایرانی را شنیدم و به عالم افسانه ها - که آن همه پررنگ و نگار و آن همه پُرآن و نرم است - راه پیدا کردم. علاوه بر آن، خاله ام با ذوق لطیفی که داشت، مرا نخستین بار از طریق سعدی با شعر شاهکار آشنا نمود. او سواد چندانی نداشت؛ حتی مانند چند زن دیگر در ده، خواندن را می دانست و نوشتن را نمی دانست ولی درجه فهم ادبی اش خیلی بیشتر از این حد بود. او نیز مانند دایی ام موجود « یک کتابی » بود؛ یعنی، علاوه بر قرآن و مفاتیح الجنان، فقط کلیات سعدی را داشت. این سعدی همدم و شوهر و غمگسار او بود. من و او اگر زمستان بود، زیر کرسی، و اگر فصول ملایم بود، همان گونه روی قالیچه می نشستیم؛ به رختخوابی که پشت سرمان جمع شده بود و حکم پستی داشت، تکیه می دادیم و سعدی می خواندیم؛ گلستان، بوستان، گاهی قصاید. هنوز

فهم من برای دریافت لطایف غزل کافی نبود و خاله ام نیز که طرفدار شعرهای اندرزی و تمثیلی بود، به آن علاقه چندانی نشان نمی داد.

قلمرو زبانی: غمگسار : غمخوار

قلمرو ادبی: کنایه : « که آن همه پررنگ و نگار و آن همه پَرآن و نرم است» کنایه از خیال انگیز بودن / مجاز : « سعدی » مجاز از « آثار سعدی » / تشبیه : این سعدی همدم و شوهر و غمگسار او بود. / تشخیص : آثار سعدی شوهر کسی باشند.

سعدی که انعطاف جادوگرانه ای دارد، آنقدر خود را خم می کرد که به حدّ فهم ناچیز کودکانه من برسد. این شیخ همیشه « شاب » پیرترین و جوان ترین شاعر زبان فارسی، معلّم اول، که هم هیبت یک آموزگار را دارد و هم مهر یک پرستار، چشم عقاب و لطافت کبوتر، که هیچ حُفره ای از حفره های زندگی ایرانی نیست که از جانب او شناخته نباشد، جمع کننده اُصداد: تشرّع و عرفان ، عشق و زندگی عملی، شوریدگی و عقل . . . به هر حال، این همدم کودک و دستگیر پیر، از هفت صد سال پیش به این سو، مانند هوا در فضای فکری فارسی زبان ها جریان داشته است.

قلمرو زبانی: انعطاف: سازش و نرمی نشان دادن ، سازگارشدن با شرایط ، خم شدن / شیخ : پیر ، بزرگ / شاب : جوان هیبت : شکوه ، عظمت / حُفره : سوراخ ، گودال / اُصداد : ج ضد ، چیزهای مخالف / هیبت : ترس و هول ، شکوه و عظمت / شوریدگی : عشق / تشرّع : دین و شریعت ، مقابل عرفان و طریقت هست ، تشرّع ، داشتن رفتار و رعایت اعمال قانونمند و در چارچوب خاص آئین های دینی و مذهبی است و برای همین گاه با طریقت و عرفان چندان هم سو نمی باشد .

قلمرو ادبی: تناقض (پارادوکس): شیخ همیشه شاب / کنایه : « آنقدر خود را خم می کرد » کنایه از « در حدّ فهم هر سنی سخن می گفت » / « چشم عقاب و لطافت کبوتر» کنایه از « تیز بینی و نرمی » / تشبیه : حفره های زندگی

من در آن اتاق کوچک و تاریک با او آشنا شدم؛ نظیر همان حجره هایی که خود سعدی در آنها نشسته و شعرهایش را گفته بود. خاله ام می خواند و در حدّ ادراک خود معنی می کرد، قصّه ها را ساده می نمود. این تنها خصوصیت سعدی است که سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد. در زبان فارسی، احدی نتوانسته است مانند او حرف بزند و در عین حال، نظیر حرف زدن او را هر روز در هر کوچه و بازار می شنویم.

قلمرو زبانی : حجره : اتاق ، خانه / نظیر : مانند / ادراک : فهم / احدی : هیچ کس ، کسی

قلمرو ادبی: سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد - سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد: متناقض نما

قلمرو فکری: این تنها خصوصیت سعدی است که سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد: سخنش «سهل و ممتنع» بود است. به ظاهر بسیار ساده است اما نمی توان مثل آن گفت .

کلیات سعدی ای که خاله ام داشت، شامل تصویرهایی هم بود؛ چاپ سنگی با تصویرهای ناشیانه ولی گویا و زنده ، و من چون این حکایت ها را می شنیدم و می خواندم و عکس ها را می دیدم، لبریز می شدم. سراچه ذهنم آماس می کرد . بیشتر بر فوران تخیل راه می رفتم تا بر روی دوپا . پس از خواندن سعدی ، وقتی از خانه خاله ام به خانه خودمان بازمی گشتم، قوز می کردم و از فرط هیجان « لگه می دویدم ». کسانی که توی کوچه مرا این گونه می دیدند ، شاید کمی « خُل » می پنداشتند یا با خود می گفتند که این « بچه ارباب، از بس که زیاد می خورد ، مست شده » در حالی که از خوردن نبود، از شنیدن بود.

قلمرو زبانی: سراچه: خانه کوچک / آماس: ورم ، برآمدگی / فوران : جوشیدن یا جهیدن آب از چشمه / قوز : برآمدگی غیر طبیعی پشت انسان ، قوز می کردم : به شدت پشتم را خم می کردم / فرط : شدت / لگه می دویدم : با شوق جست و خیز کنان پیش می رفتم ، یورتمه اسب و شتر / خل شدن : از دست دادن عقل و تعادل فکری

قلمرو ادبی: کنایه : « سراچه ذهنم آماس می کرد » کنایه از « معلوماتم زیاد می شد » / استعاره : فوران تخیل

خاله ام نیز خوش وقت بود که من نسبت به کلام سعدی علاقه نشان می دادم؛ بنابراین، با حوصله مرا همراهی می کرد. هر دو چنان بودیم که گویی در پالیز سعدی می چریدیم ؛ از بوته ای به بوته ای و از شاخی به شاخی . معنی کلماتی را که نمی فهمیدیم از آنها می گذشتیم.

قلمرو زبانی: پالیز : باغ و بوستان

قلمرو ادبی: استعاره : « پالیز سعدی » استعاره از « آثار سعدی »

نه کتاب لغتی داشتیم و نه کسی بود که از او بتوانیم بپرسیم . خوشبختانه، دامنه کلام و معنی به قدر کافی وسعت داشت که ندانستن مقداری لغت، مانع از برخورداری ما نگردد . اگر یک بیت را نمی فهمیدیم، از بیت دیگر مفهومش را درمی یافتیم؛ آزادترین گشت و گذار بود . از همان جا بود که خواندن گلستان مرا به سوی تقلید از سبک مسجع سوق داد که بعد، وقتی در دبستان انشا می نوشتم، آن را به کار می بردم. از لحاظ آشنایی با ادبیات، سعدی برای من به منزله شیر « آغوز » بود برای طفل که پایه عضله و استخوان بندی او را می نهد . ذوق ادبی من از همان آغاز با آشنایی با این آثار، پرتوقع شد و خود را بر سگوی بلندی قرار داد . از آن جا که مرتب کارآموده ای نداشتیم، در همین کورمال کورمال ادبی آغاز به راه رفتن کردم . بعدها اگر به خود جرئت دادم که چیزهایی بنویسم، از همین آموختن سرخود و ره نوردی تنهاوش بود که :

«به حرص ارشربتی خوردم مگیر از من که بد کردم بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا»
(سنایی)

قلمرو زبانی: شیر آغوز: اولین شیر مادر پس از بدنیا آوردن فرزند / کور مال کور مال: با احتیاط راه رفتن ناینایان / سرخود: کسی که نا صحتی ندارد و بدون مشورت کاری بکند، مستقل، خود مختار، رها و آزاد، مستبد و خود رای / تنها وش: به تنهایی / مگیر: باز خواست نکن / استسقا: آب خواستن، آب طلبیدن برای رفع تشنگی، نوعی بیماری که در آن بیمار از خوردن آب سیر نمی شود.

قلمرو ادبی: کنایه: «به منزله شیر آغوز بود» کنایه از «محکم می ساخت»

قلمرو فکری: اگر از روی حرص کاری کردم، مرا مورد مؤاخذه قرار نده؛ من مانند انسانی بودم که در هوای گرم تابستان و در حال تشنگی شدید، آب سردی را دیدم و به سرعت به سوی آن دویدم.

روزها، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی (۱) جدول زیر را مانند نمونه کامل کنید:

مفاتیح (کلیدها) مستقر (ساکن ، استقرار یافته) متمکن (دارا ، ثروتمند)

۲- از متن درس، چهار ترکیب وصفی که اهمیت املایی دارند، بیابید و بنویسید.

قصه اصیل - انعطاف جاودانه - بحران های عصبی - منبع بی شائبه

۳- نمونه ای از کاربرد نقش تبعی « بدل » در متن درس مشخص کنید.

۴- همان طور که پیش از این خوانده ایم، هر جمله دو قسمت دارد: نهاد، گزاره.

نمونه: خاله ام مرا نخستین بار از طریق سعدی با شعر شاهکار آشنا نمود.

نهاد گزاره

نهاد، کلمه یا گروهی از کلمات است که در باره آن خبری می دهیم؛ یعنی، «صاحب خبر» است.

گزاره، خبری است که در باره نهاد داده می شود.

در بند پنجم درس، جمله ها را مشخص کنید؛ سپس نهاد و گزاره هر یک را در جدول زیر بنویسید:

نهاد	گزاره
- (او)	برای من قصه های شیرین می گفت
او و مادرم ، هر دو	آنها را از مادر بزرگشان به یاد داشتند.
- (آن ها)	از این مادر بزرگ زیاد حرف می زدند

قلمرو ادبی ۱- کدام عبارت متن ، به ویژگی سهل ممتنع بودن سبک سعدی اشاره دارد؟

این تنها خصوصیت سعدی نیست که سخنش به همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد

۲- به بیت زیر از سعدی توجه کنید:

هرگز وجود حاضرِ غایب شنیده ای من در میان جمع و دلم جای دیگر است.

همانطور که می بینید واژه های « حاضر » و « غایب » هم زمان ، به پدیده ای واحد نسبت داده شده اند و به بیان دیگر ، غایب ، صفت حاضر ، واقع شده است.

به نظر شما چنین امری ممکن است؟

انسانی که حاضر است ، نمی تواند غایب باشد ؛ چون این دو صفت ، متناقض اند؛ یعنی هر یک وجود دیگری را نقض می کند ؛ با این وجود ، شاعر چنان آنها را هنرمندانه در کلام خود به کار برده است که زیبا ، اقناع کننده و پذیرفتنی است. این گونه کاربرد مفاهیم ، منجر به خلق آرایه « متناقض » (پارادوکس) می شود.

حال آرایه متناقض نما را در دو سروده « قیصر امین پور » بیابید.

- کنار نام تو لنگر گرفت کشتی عشق بیا که یاد تو آرامشی است طوفانی.

آرامشی طوفانی « آرامش طوفانی نمی شود»

- بارها از تو گفته ام / بارها از تو / ای حقیقی ترین مجاز ، ای عشق / ای همه استعاره ها از تو.

حقیقی ترین مجاز : « حقیقی ، مجازی نمی شود» و مجاز یعنی آن چه غیر واقعی است .

قلمرو فکری ۱- نویسنده برای قصه های ایرانی چه ویژگی هایی را بر می شمارد؟ پر رنگ و نگار ، پر آن و نرم.

۲- معنی و مفهوم جمله های زیر را بنویسید:

الف) سراچه ذهنم آماس می کرد. معلوماتم زیاد می شد.

ب) از فرط هیجان لگه می دویدم. بسیار ذوق زده می شدم.

۳- درک و دریافت خود را از عبارت زیر بنویسید:

هر عصب و فکر به منبع بی شائبه ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می پذیرفت. انسانی مؤمن و معتقد بود و پذیرفته بود که تمام وقایع از خوب تا بد، همه به خواست پروردگار اتفاق می افتد و همین اعتقاد، به او آرامش می داد.

۳- درباره ارتباط بیت پایانی و متن درس توضیح دهید.

دکتر اسلامی ندوشن، با فروتنی خطاهای خودش را در پیروی از سبک سعدی می پذیرد و این جسارت و گستاخی را همانند شعر پایانی درس نتیجه حرص و طمع می داند.

اولین روزی که به خاطر دارم

روان خوانی

سه روز به اول فروردین مانده بود. روز قبل از آن، آخرین قسمت دروس ما امتحان شده و از این کار پرزحمت که برای شاگرد مدرسه متعصب و شرافتمند بالاترین مشکلات است، رهایی یافته بودیم و همه به قدر توانایی و هوش خویش، تحصیل موفقیت نموده بودیم. کم حافظه ترین شاگردان، بیش از بیست روز، اوقات خویش را صرف حاضر کردن دروس کرده بودند و حتی من که به هوش و حافظه خویش اطمینان داشتم، مرور قطعات ادبی به زبان فرانسه را فراموش نکرده بودم و بدین جهت هرکس از کار خویش راضی و مسرور، می خواستیم روزی را که در پی امتحانات بود، به تفریح و شادی به سر بریم. بارانی بهاری از آنهایی که ایجاد سیل می کند، شب پیشین برای شست و شوی صحرا و بوستان چابک دستی کرده، راه باغ را رفته و گونه گلهای بنفشه را درافشان ساخته بود. از پشت کوه و از گریبان افق طلایی، آفتاب طراوت بخش بهاری، به روی ما که از سحرگاهان گردآمده بودیم، تبسم می کرد؛ گفתי جشن جوانی ما را تبریک می گفت.

قلمرو زبانی: مسرور: شادمان، خوشحال / چابک دستی: مهارت، چالاکی، استادی / رفته: از مصدر « رفتن» ویا « روبیدن»، جارو کردن واز گرد و غبار پاک کردن (دهخدا) / درافشان: درخشان، افشاننده مروارید، صفت فاعلی مرکب و مرخم هست

قلمرو ادبی: تشخیص: باران بهاری چابک دستی کند. / گریبان افق طلایی / آفتاب تبسم کند / آفتاب تبریک بگوید

آسمان می خندید؛ گلها از طراوت درونی خویش، سرمست و چلچله ها گرداگرد درختان بزرگ که از شکوفه، سفید بودند، می رقصیدند. گنجشکی زرد، روی شاخه علفی خودرو نشسته، پرهای شبنم دار خویش را تکان داده، پیش آفتاب، نیاز آورده و در آن بامداد فرخنده، جفت خویش را می خواند. پسری روستایی نمد کوچک خویش را به دوش انداخته، چوبدستی بلند بر دوش، گله گوسفندی را به دامنه کوه، هدایت می کرد. دست های حنا بسته او نشان می داد که او نیز برای رسیدن عید طبیعت تشریفاتی فراهم آورده است.

قلمرو زبانی: نمد: فرش ماندی که از مالیدن پشم گرک درست می شود

پسرک، آوازخوانان از پهلوی ما گذشت، نگاهی به ما کرده، لبخندی زد؛ پنداشتی با زبان بی زبانی می خواهد به ما که مانند خودش از رسیدن بهار سرمستیم، عرض تبریک و تهنیت کند. رفیقی خوش خلق و بذله گو که عندلیب انجمن انس ما محسوب می شد، از خنده پسرک، شادمان، او را صدا زد و به او گفت: «پسرجان، سمت چیست؟»

قلمرو زبانی: بذله گو: آدم شوخ، خوش محضر / عندلیب: بلبل، هزار داستان

قلمرو ادبی: تناقض: با زبان بی زبانی چیزی بگوید.

فرزند صحرا که هیچ وقت با ساکنین شهر مکالمه نکرده بود، دست و پای خویش را گم کرد، اما فوراً خود را جمع کرده و در چشمهای درشتش فروغی پیدا شد؛ گفתי جمله ای که پدرش در این موقع ادا می کرده است، به خاطرش آمده و از این رو مسرتی یافته است؛ پس جواب داد: «نوکر شما، حسین» دیگری پرسید: «برای عید، چه تهیه کرده ای؟»

قلمرو زبانی: فروغ: نور، روشنی / گفתי: انگار / مسرت: خوشی، شادمانی

پسرک در جواب خنده ای زد و گفت: «پدرم یک جفت گیوه برایم خریده و دیروز که از شهر آمده بود، کلاهی برایم آورد که هنوز با لفاف کاغذی در گوشه اطاق گذاشته است و قبای سبز، هنوز تمام نشده و مادرم می گوید که تا فردا صبح حاضر خواهد شد.» در این بین، من متأثرتر از همه پیشنهاد کردم از شیرینی هایی که همراه داشتیم، سهمی به کودک دهقان بدهیم و کامش را شیرین کنیم و چنین کردیم. کودک با ادب و تواضعی عجیب آنها را گرفت و همین که دید گوسفندها خیلی دور شده اند و باید برود، دست در جیب کرده، مُشتی کشمش بیرون آورد و به رفقا داد.

قلمرو زبانی: گیوه: نوعی کفش که رویه آن از نخ یا ابریشم بافته می شود. / لفاف: پارچه و کاغذی که بر چیزی پیچند

قبا: نوعی لباس بلند مردانه. / متأثر: اندوهگین / کام: دهان

با این هدیه، کلمه پوزش و تقاضا همراه نبود، تنها مژگانهای سیاه و بلند، یک جفت چشم درشت به زیر افکنده را پوشیده بود و معلوم می کرد که حسین از ناچیزی هدیه خویش شرمسار است. در باغ، زیر یک درخت تنومند سیب، پس از چند ساعت، بازی و سبک سری به استراحت نشستیم و از هر در سخنی در میان آوردیم. آرزوهای شاگردان جوان که تازه می خواستند از مدرسه بیرون آیند، گوناگون بود و هریک آرمانی داشت که برای سایرین با نهایت صراحت و سادگی بیان کرده و از آنها مشورت می نمود.

قلمرو زبانی: پوزش : عذر خواهی، معذرت/ مژگان: موهای پلک چشم / شرمسار : خجالت زده/ صراحت: خالص ، آشکار شدن

جوان ترین همه که قیافه ای گشاده و چشمهایی درشت داشت ، اما هنوز طفل و نارسیده ، می خواست در اداره ای که پدرش مستخدم بود، داخل شود و برای ادای این نقشه، مقدماتی حاضر می کرد. من از همه خیال پرست تر می خواستم آزاد و بی خیال، وقت خود را به شعر و شاعری صرف کنم، با نان اندک بسازم و در پی شهرت ادبی بروم . در آن روزها تازه بیت های بی معنی به سبک فردوسی می ساختم که وسیله خنده رفقا بود . این آرزو تا مدتی موضوع شوخی دوستان گردید و هریک شروع به لطیفه پرانی کردند، یکی می گفت: « درست است که تو خیلی باهوش و صاحب ذوق و قریحه هستی و البته ادبیات نیز وسیله شهرت است، ولی این شهرت، زندگی مادی انسان را تأمین نمی کند.»

دومی شوخ تر می گفت: « بسیار خوب است و سلیقه تو را می پسندم و روزی که شاه شدم، تو را ملک الشعرا خواهم کرد.» سومی گفت: « آقای شاعر، لطفاً در همین مجلس، بالبداهه از امیر معزی تقلید کرده، شعری در مدح گیوه من بگویند، بدائم قوت طبع شما تا چه پایه است.» من از این کنایه ها در عذاب، هنرمندی کرده، گفتم: « گفت و گو درباره مرا برای آخر بگذارید . به نقد باید آرزوهای دیگران را شنت.»

قلمرو زبانی: فی البداهه : بدون فکر قبلی

عزیزترین رفقای من که حُسن سیرت را با صَباحت توأم داشت، لبخندی زده گفت: « من می خواهم با مایه اندک، بازرگانی را پیش گیرم اما بدان شرط که رفقا هر وقت می خواهند خریداری کنند، از تجارتخانه من باشد.» فی الجمله، هرکس آرمان خویش را بیان داشت و در باب آنها صحبت کردیم تا نوبت به سالخورده ترین رفقا رسید . او تجربه آموخته- تر گفت: « رفقا! زندگانی آینده ما دستخوش تصادف و اتفاق است . دور روزگار، بر سر ما چرخها خواهد زد و تغییرات بی شمار خواهد نمود؛ چه بسا که تقدیر ما چیز دیگر باشد . امروز کار بسزا این است که با یکدیگر عهد کنیم هرچه در آینده برای ما پیش آید، جانب دوستی را نگاه داشته، از کمک به یکدیگر فروگذاری ننماییم و برای اینکه این عهد هرگز از خاطر ما نرود، باید به شکل بدیهی، میثاق امروزی را مؤکد سازیم.»

قلمرو زبانی: حُسن سیرت : خوبی خُلق و عادت / صباحت : زیبایی ، نیکو روی شدن / توأم : همراه / آرمان : هدف / بدیهی : روشن ، آشکار / میثاق : عهد و پیمان

قلمرو ادبی: تشخیص: شب چیزی بزیاید. / کنایه : - شب ابستن بودن « کنایه از « اتفاق غیر پیش بینی رخ بدهد»

رفقا گفتند: « طرح پیمان را به رفیق خیال پرست خودمان، رها می کنیم. » و مرا نامزد آن کار کردند . من، یک دانه شکوفه سیب چیده، گفتم: « بیایید هر پنج نفر پس از بستن پیمان، یک برگ از این شکوفه را جدا

کرده، آن را درخانه خویش، میان اوراق کتابی، به یادگار ایام جوانی ضبط کنیم.» رفقا سرها را روی شکوفه خم کردند، و قبل از آنکه برگها را بچینند، من چنین گفتم: «به پاکی قاصد بی گناه بهار و به طهارت این دوشیزه سفیدروی بوستان، سوگند که در تمام احوال و انقلابات روزگار، مثل برگهای این گل پاکدامن از یکدیگر حمایت کنیم و اگر تندبادی ما را از هم سوا کرد، محبت و علاقه هیچ یک از دیگری سلب نشود و تا مثل این شکوفه، موی ما کافوری شود، دوستی را نگاه داریم.»

آنگاه پنج دست چابک، برگهای شکوفه را کردند و هریک برگ خود را در میان دفتر خود گذاشت.

قلمرو زبانی: اوراق: ج ورق، برگ ها / ضبط کنیم: نگهداریم / انقلابات: دگرگونی ها / سلب: گرفتن
قلمرو ادبی: استعاره: «قاصد بهار» استعاره از «شکوفه» / تشخیص: قاصد بی گناه بهار / تشبیه: مثل برگ ها - مثل شکوفه ها استعاره: «تند باد» استعاره از «حوادث ناگوار» کنایه: «موی ما کافوری شود» کنایه از «پیر شدن».

برگرفته از کتاب «نثر فصیح فارسی» لطفعلی صورتگر

۱- نوع ادبی متن روان خوانی را با ذکر دلیل بنویسید.

۲- در باره تناسب مفهومی، متن روان خوانی و عبارت «أَلْعَبْدُ يَدْبُرُ وَ اللَّهُ يُفَدِّرُ» توضیح دهید.

درس ششم

پرورده عشق

۱- چون رایت عشق آن جهانگیر شد چون مه لیلی آسمان گیر

قلمرو زبانی: چون: وقتی که (حرف ربط) / رایت: پرچم / آن جهانگیر: مجنون / چون: مثل و مانند (حرف اضافه) /

قلمرو ادبی: تشبیه: رایت عشق / کنایه: جهانگیر شدن کنایه از «مشهور شدن» / استعاره: مه لیلی استعاره از «صورت لیلی» / اغراق: کنایه: آسمان گیر کنایه از «مشهور شدن»

قلمرو فکری: وقتی آوازه عشق مجنون چون زیبایی لیلی در جهان پیچید...

۲- هر روز خنیده نام تر گشت در شیفگی تمام تر گشت

قلمرو زبانی: خنیده: صدا و آوازی که در میان دو کوه و گنبد و مانند آن پیچد، مشهور، معروف در نزد همه کس.

قلمرو ادبی: کنایه: خنیده نام تر گشتن کنایه از (مشهور تر شدن، پرآوازه تر گردیدن)

قلمرو فکری: هر روز ، آوازهٔ عشق مجنون ، بیشتر می شد و او عاشق تر می شد

۳- برداشته دل ز کار او بخت درماند به کار او پدر سخت

قلمرو زبانی: بخت : اقبال / درماندن : ناتوان ، عاجز و بی تدبیر شدن / سخت : به شدت

شیوه بلاغی در هر دو مصراع

قلمرو ادبی: کنایه : دل برداشتن کنایه از « نا امید شدن » / درماندن کنایه از « ناتوان شدن ». / جناس: بخت ، سخت

تشخیص: بخت از کاری دل بردارد

قلمرو فکری: بخت و اقبال از او (مجنون) روی برگرداند ، پدرش در حل مشکل او به شدت ناتوان و درمانده شد.

۴- خویشان همه در نیاز با او هر یک شده چاره ساز با او

قلمرو زبانی: خویشان: اقوام، نزدیکان. / چاره ساز : چاره سازنده ، مشکل حل کننده.

قلمرو ادبی: کنایه : « همه در نیاز با او » کنایه از « حل کردن مشکل »

قلمرو فکری: تمام نزدیکان به کمک او می شتابند و او را راهنمایی می کنند.

مفهوم: هم فکری برای حل مشکل

۵- بیچارگی ورا چو دیدند در چاره گری زبان کشیدند

قلمرو زبانی: ورا: وی را (پدر مجنون را) / چاره گری : تدبیر و چاره جویی

قلمرو ادبی: کنایه : « زبان کشیدن » کنایه از « شروع به حرف زدن کردن ».

قلمرو فکری: نزدیکان وقتی دیدند پدر مجنون در کار پسرش در مانده است برای کمک به او پیشنهادی دادند.

۶- گفتند به اتفاق یک سر کز کعبه گشاده گردد این در

قلمرو زبانی: به اتفاق یک سر: همگی.

قلمرو فکری: همگی پیشنهاد دادند که باید به زیارت کعبه بروی (به لطف خدا می تواند این مشکل پسر تو را حل کند).

۷- حاجت گه جملهٔ جهان اوست / محراب زمین و آسمان اوست

قلمرو زبانی: جمله: همه / جهان: موجودات جهان / محراب: محل عبادت / تضاد و مراعات زمین-آسمان

قلمرو ادبی: مجاز: جهان « همهٔ موجودات جهان » / زمین و آسمان « همهٔ موجودات »

قلمرو فکری: خانهٔ کعبه (خداوند) بر آورنده ی نیاز تمامی موجودات جهان است .

۸- چون موسم حج رسید برخاست / اشتر طلبید و محمل آراست

قلمرو زبانی: موسم: زمان / برخاست: آماده شد / محمل: مهد، کجاوه

قلمرو ادبی: کنایه: مصراع دوم کنایه از « آماده شدن »

قلمرو فکری: وقتی زمان حج فرا رسید پدر مجنون آماده ی سفر به سوی خانه ی خدا شد.

۹- فرزندی عزیز را به صد جهد / بنشانند چو ماه در یکی مهد

قلمرو زبانی: جهد: تلاش / مهد: کجاوه، محمل

قلمرو ادبی: تشبیه: فرزند مثل ماه عزیز بود و در مهد نشاندند. / جناس: مهد، جهد / اغراق (صد نشانهٔ کثرت است)

قلمرو فکری: فرزند گرمی خود، مجنون را با تلاش بسیار در کجاوه نشاندند.

۱۰- آمد سوی کعبه سینه پر جوش / چون کعبه نهاد حلقه بر گوش

قلمرو زبانی: سینه پر جوش: با دلی پر از غم و اندوه.

قلمرو ادبی: کنایه: سینه پر جوش کنایه از « ناراحتی فراوان ». / کنایه: حلقه در گوش کنایه از « غلامی و بندگی کسی را کردن »

ایهام: حلقه: الف) حلقهٔ در کعبه ب) حلقه به گوش غلامان.

قلمرو فکری: با دلی دردمند به سوی کعبه آمد و چو غلامی به خانه ی کعبه متوسل شد.

۱۱- گفت: ای پسر این نه جای بازی ست / بشتاب که جای چاره سازی ست

قلمرو زبانی: جای بازی: جایی کوچک و بی ارزش. / چاره سازی: حل کردن مشکل.

جناس و تکرار

قلمرو فکری: گفت ای فرزند این جا جایی بی ارزش و کوچکی نیست بلکه مکانی است که باید مشکل خود را حل کنی.

۱۲- گو: یا رب از این گزاف کاری / توفیق دهم به رستگاری

قلمرو زبانی: گزاف کاری: کاری بیهوده (عشق به لیلی) / منادا: رب - یا : حرف ندا « / متمم: « م » به من توفیق بده.

قلمرو فکری: بگو (ای فرزند) خدایا از این عشق مرا نجات بده و مرا رها ساز...

۱۳- دریاب که مبتلای عشقم / آزاد کن از بلای عشقم

قلمرو زبانی: مبتلا: گرفتار، اسیر / مبتلای عشقم: « م » فعل اسنادی « هستم » / بلای عشقم: « م » مفعول، مرا آزاد کن

قلمرو ادبی: بلای عشق: تشبیه (عشق مشبه، بلا: مشبه به)

قلمرو فکری: (بگو خدایا) به فریادم برس و نجاتم بده که گرفتار عشق شده ام، و مرا از این بلا رها کن.

۱۴- مجنون چو حدیث عشق بشنید / اول بگریست پس بخندید

قلمرو زبانی: حدیث: سخن

قلمرو ادبی: تضاد: گریست / خندید / مراعات نظیر: حدیث، بشنید، بگریست و خندید

قلمرو فکری: مجنون وقتی سخن عشق را شنید ابتدا گریه کرد و سپس خندید.

۱۵- از جای چو مار حلقه برجست / در حلقه زلف کعبه زد دست

قلمرو زبانی: چو: مثل، مانند / مار حلقه: زده / برجست: پرید

قلمرو ادبی: تشبیه: مجنون مثل مار حلقه زده از جا پرید / تشخیص: زلف کعبه / مجاز: « دست » مجازاز « پنجه »

قلمرو فکری: مجنون مانند مار حلقه زده ای از جای خود پرید و حلقه ی در کعبه را محکم گرفت.

۱۶- می گفت گرفته حلقه در بر / کامروز منم چو حلقه بر در

قلمرو زبانی: در بر : در آغوش / کامروز : که امروز

قلمرو ادبی: تشبیه : من چون حلقه بر در هستم / جناس : «بر» اول به معنی آغوش و «بر» دوم در معنی حرف اضافه

قلمرو فکری: در حالی که حلقه ی در کعبه را در آغوش گرفته بود می گفت : خدایا من امروز نیازمند در گاه تو هستم. (امروز من مانند حلقه ای که به در اویزان باشد به تو متوسل شده ام)

۱۷- گویند ز عشق کن جدایی این نیست طریق آشنایی

قلمرو زبانی: طریق : راه و رسم ، روش

قلمرو ادبی:مراعات نظیر : عشق ، جدایی و آشنایی

قلمرو فکری:به من می گویند از عشق دوری گزین ، خدایا ، این راه و رسم عاشقی نیست.(اگر دوری کنم از عشق)

۱۸- پرورده عشق شد سرشتم جز عشق مباد سرنوشتم

قلمرو فکری:خدایا ، وجودم با عشق پرورش یافته است ، به جز عشق نمی خواهم سرنوشتی دیگر داشته باشم.

۱۹- یا رب! به خدایی خداییت وانگه به کمال پادشاییت

قلمرو زبانی:مضاف الیه : « ت » ، خدایی تو

قلمرو فکری:خدایا تو را سوگند می دهم به کمال و عظمت تو ...

۲۰- کز عشق به غایتی رسانم کاو مآند اگرچه من نمانم

قلمرو زبانی:غایت : نهایت . کاو: که او (لیلی یا عشق)

قلمرو فکری: در راه عشق مرا به مرتبه ای برسانی که من اگر چه از دنیا بروم عشقم پا برجا بماند و در دنیا پر آوازه گردد.

۲۱- گر چه ز شراب عشق مستم عاشق تر از این کنم که هستم

قلمرو ادبی: شراب عشق: تشبیه (عشق : مشبه ، شراب : مشبه به)

قلمرو فکری: خدایا اگر چه وجودم لبریز از عشق است، مرا از این هم عاشق تر کن.

۲۲- از عمر من آنچه مانده بر جای بستان و به عمر لیلی افزای

قلمرو زبانی: بستان : بگیر

قلمرو فکری: آن چه از عمر من باقی است بگیر و به عمر لیلی اضافه کن.

۲۳- می داشت پدر به سوی او گوش کاین قصه شنید گشت خاموش

قلمرو فکری: پدر مجنون که به سخنان مجنون گوش می کرد ، وقتی این سخنان او را شنید ساکت شد.

۲۴- دانست که دل اسیر دارد دردی نه دوا پذیر دارد

قلمرو فکری: پدر مجنون فهمید که مجنون دلی عاشق دارد ، دردی دارد که درمان ناپذیر است.

لیلی و مجنون ، نظامی گنجه ای

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- معنای واژه های مشخص شده زیر را بنویسید:

جهد بر توست و بر خدا توفیق زانکه توفیق و جهد هست رفیق سنایی

تلاش ، کوشش لطف الهی

خنیده به گیتی به مهر و وفا ز اهریمنی دور و دور از جفا فردوسی

بلند آوازه

۲- سال گذشته خواندیم که در شیوه بلاغی ، جای اجزای کلام در جمله ، تغییر می کند، اما در متن آموزشی ، مطابق با شیوه عادی و نوشتار معیار ، نهاد در آغاز جمله ، و فعل در پایان آن قرار می گیرد.

- اکنون ، اجزای بیت زیر را مطابق زبان معیار مرتب کنید.

گفتند به اتفاق یکسر کز کعبه گشاده کردد این در

به اتفاق یکسر گفتند که این در از کعبه گشاده گردد

۳- در بیت های زیر نقش « م-م » را بررسی کنید:

الف) دریاب که مبتلای عشم آزاد کن از بلای عشقم

ب) پرورده عشق شد سرشتم جز عشق مباد سرنوشتم

قلمرو ادبی: ۱- شاعران ، در سرودن منظومه های داستانی ، غالباً از قالب «مثنوی» بهره می گیرند؛ مهم ترین دلیل آن را بنویسید.

زیرا قافیه های هر بیت مستقل است و شاعر می تواند پس از چند بیت ، از قافیه های قبلی نیز استفاده کند. و در ضمن در سرودن مثنوی هیچ محدودیتی برای تعداد ابیات وجود ندارد بنابراین این مناسب ترین قالب برای سرودن موضوعات بلند مثل داستان است .

۲- هر یک از بیت های زیر را از نظر کاربرد آرایه های ادبی بررسی کنید:

- چون رایت عشق آن جهانگیر شد چون مه لیلی آسمان گیر تشبیه - استعاره - کنایه

- برداشته دل ز کار او بخت درماند پدر به کار او سخت جناس - کنایه

۳- در بیت زیر ، شاعر، چگونه از تشبیه برای خلق کنایه بهره گرفته است؟

« آمد سوی کعبه ، سینه پر جوش چون کعبه نهاد حلقه در گوش

« حلقه در گوش نهادن » کنایه از اعلام فرمان برداری و بندگی است پدر مجنون در این بیت به « کعبه » تشبیه شده که برای برآوردن حاجتش متوسل به کعبه شده است . هم چنانکه داشتن حلقه برای کعبه نشان بندگی و فرمانبرداری است پدر مجنون نیز با حلقه ای که به گوش دارد در برابر خدا اظهار بندگی و فرمان برداری می کند .

قلمرو فکری ۱- معنی و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید:

« حاجت گه جمله جهان اوست محراب زمین و آسمان اوست»

خانه کعبه محل برآورده شدن حاجت تمام انسان هاست و قبله گاه (محل توجه دل) تمام مخلوقات است .

۲- در بیت های هفدهم و بیستم ، کدام ویژگی های « مجنون » بارز است؟ وفادار بودن و فداکاری

۳- بر مبنای درس و با توجه به بیت های زیر ، تحلیلی از سیر فکری پدر مجنون ارائه دهید:

- عشق بازی ، کار بیکاران بود عاقلش با کار بیکاران چه کار؟ نعمت الله ولی

عاشق شدن کار انسانهای بیکار است و آدم عاقل با بیکارها کاری ندارد .

- از سر تعمیر دل بگذر که معماران عشق روز اول ، رنگ این ویرانه ، ویران ریختند. بیدل

ای انسان اگر عاشق هستی به فکر آبادی و تعمیر دل نباش زیرا در روز ازل ویرانی را با دل عشق همراه کردند ویرانی دل یکی است. عشق با ویرانی دل عجین است.*

پدر مجنون ابتدا درمانده می شود از خویشان و اقوام کمک می طلبد و در نهایت به سوی کعبه می رود به امید آن که مجنون از عشق رهایی پیدا کند اما با شنیدن سخنان مجنون متوجه می شود که مجنون عاشقی دل خسته است و هر لحظه از خدا می خواهد در عشق، قدم هایش را استوارتر کند پس این عشق درمانی ندارد. ۴- مفهوم بیت زیر را با نگرش خویشان مجنون و چاره سازی آنها مقایسه کنید:

یک بار هم ای عشق من از عقل میندیش بگذار که دل حل بکند مسأله ها را . محمد علی بهمنی

این بیت نقطه مقابل تفکر خویشان مجنون قرار دارد آن ها برای عشق در پی راه چاره ای عاقلانه اند. در این بیت چاره ساز و حلال مشکلات را عشق می داند اما خویشان به دنبال راه عاقلانه هستند.

گنج حکمت مردان واقعی

یکی از کوه لکام به زیارت « سری سَقَطی » آمد . سلام کرد و گفت : « فلان پیر از کوه لکام تو را سلام گفت. » سری گفت : « وی در کوه ساکن شده است ؟ بس کاری نباشد. مرد باید در میان بازار مشغول تواند بود ، چنان که یک لحظه از حق تعالی غایب نشود. »

تذکره الاولیا ، عطار

لکام : نام کوهی در سوریه بس کاری نباشد : این کار بی ارزش است.

مفهوم : ترک گوشه نشینی و در میان مردم بودن و از یاد خدا غافل نشدن

درس هفتم باران محبت

حق - تعالی - چون اصناف موجودات می آفرید ، وسایط گوناگون در هر مقام ، برکار کرد. چون کار به خلقت آدم رسید، گفت : « اِنِّی خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ طِیْنٍ » خانه آب و گل آدم ، من می سازم . جمعی را مشتبه شد، گفتند : « نه همه تو ساخته ای ؟ »

گفت : « اینجا اختصاص دیگر هست که این را به خودی خود می سازم بی واسطه، که در او گنج معرفت تعبیه خواهم کرد. »

پس جبرئیل را بفرمود که : « برو از روی زمین یک مشت خاک بردار و بیاور. » جبرئیل - علیه السلام - برفت ؛ خواست که یک مشت خاک بردارد. خاک گفت : « ای جبرئیل چه می کنی ؟ »

گفت : « تو را به حضرت می برم که از تو خلیفتی می آفریند. »

خاک سوگند بر داد به عزت و ذوالجلالی حق که مرا مبر که من طاقت قرب ندارم و تاب آن نیارم. من نهایت بُعد اختیار کردم. که قربت را خطر بسیار است.

قلمرو زبانی: اصناف: انواع / وسایط: واسطه ها. جمع و سیطه / برکار کرد: استفاده کرد / اِنِی خَالِقٌ بَشَرًا / من طین: من بشری از خاک می آفرینم / مُشْتَبِه: نامعلوم، در اشتباه / معرفت: شناخت ذات و صفات خدا / تَعْبِیْه خواهیم کرد: آماده خواهیم کرد / ذوالجلالی: صاحب بزرگی / قُرب: نزدیکی / بُعد: دوری.

قلمرو ادبی: تضمین: « اِنِی خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِیْنٍ » / مراعات نظیر: آب، گل / تشبیه: گنج معرفت / آب و گل مجاز از جسم انسان /

جبرئیل چون ذکر سوگند شنید، به حضرت بازگشت گفت: « خداوندا، تو داناتری. خاک تن در نمی دهد.» میکائیل را فرمود: « تو برو.» او برفت؛ همچنین سوگند برداد. اسرافیل را فرمود: « تو برو.» او برفت؛ همچنین سوگند برداد: بازگشت. حق - تعالی - عزرائیل را بفرمود: « برو، اگر به طوع و رغبت نیاید، به اِکراه و اجبار برگیر و بیاور.»

عزرائیل بیامد و به قهر یک قبضه خاک از روی جمله ی زمین برگرفت. بیاورد. آن خاک را میان مگه و طائف فرو کرد. عشق حالی دو اسبه می آمد.

قلمرو زبانی: تن در نمی دهد: قبول نمی کند / طوع: فرمان بردن / اِکراه: زور، فشار، ناپسند داشتن / دو اسبه می آمد: به سرعت و با شوق می آمد

جملگی ملائکه را در آن حالت، انگشت تعجب در دندان تحیر بمانده که آیا این چه سر است که خاک ذلیل را از حضرت عزت به چندین اعزاز می خوانند و خاک در کمال مذلت و خواری، با حضرت عزت و کبریایی، چندین ناز می کند و با این همه، حضرت غنا، دیگری را به جای او نخواند و این سیر با دیگری در میان ننهاد.

قلمرو زبانی: جملگی: همه / انگشت تعجب در دندان ماندن: حیرت کردن / اعزاز: عزیز داشتن / کبریا: عظمت، بزرگی / غنا: بی نیازی

قلمرو ادبی: کنایه: انگشت تعجب در دندان ماندن

الطاف الوهیت و حکمت ربوبیت به سِرِّ ملائکه فرو می گفت: « اِنِّی اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ. » شما چه دانید که ما را با این مشتی خاک، چه کارها از ازل تا ابد در پیش است؟ معذورید که شما را سر و کار با عشق نبوده است. روزکی چند صبر کنید تا من بر این یک مشت خاک، دستکاری قدرت بنمایم، تا شما در این آینه نقش های بوقلمون ببینید. اول نقش، آن باشد که همه را سجده او باید کرد.

پس از ابر کرم، باران محبت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و به یدِ قدرت در گل از گل دل کرد عشق نتیجه محبت اوست.

قلمرو زبانی: الوهیت: الهی بودن / ربوبیت: خداوندی / به سیر ملائکه می گفت: به دل فرشتگان الهام می کرد / اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ: من چیزی می دانم که شما نمی دانید / ازل: زمان بی آغاز / ابد: زمان بی انتها / روزکی چند: چند روز اندک / دست کاری قدرت بنمایم: قدرت نمایی کنم / در این آینه: جسم انسان / بوقلمون: رنگارنگ / همه را سجده او باید کرد: سجده ی همه بر او واجب خواهد شد. / همه را سجده: فک اضافه (سجده همه)

قلمرو ادبی: تضمین: اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ. / استعاره: آینه. / تشبیه: ابر کرم، باران محبت / استعاره: ید قدرت (قدرت مانند موجودی است که دست دارد) جناس: گل، دل / تکرار: دل

از شبنم عشق خاک آدم گل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد

سر نشتر عشق بر رگ روح زدند یک قطره فرو چکید و نامش دل شد

قلمرو زبانی: نشتر: بیشتر، آلت فلزی نوک تیز

قلمرو ادبی: تشبیه: شبنم عشق / تشبیه: سرنشتر عشق / استعاره: رگ روح / تشبیه: دل مانند قطره کوچک است /

قلمرو فکری: خاک وجود آدمی را با شبنم عشق در آمیخته اند (عشق با وجود آدمی عجین شده است)، شور و غوغایی در جهان برپا شد. از آمیخته شدن عشق با روح آدمی قطره ای کوچک و با ارزش به نام دل به وجود آمد که محلّ تجلّی انوار خداوندی است.

جمله، در آن حالت متعجب وار می نگریند که حضرت جَلّت به خداوندی خویش، در آب و گل آدم، چهل شباروز تصرف می کرد. و در هر ذره از آن گل، دلی تعبیه می کرد و آن را به نظر عنایت، پرورش می داد و حکمت با ملایکه می گفت: «شما در گل منگرید، در دل نگرید.»

قلمرو زبانی: آب و گل آدم: جسم آدم / تصرف می کرد: قدرت نمایی می کرد / تعبیه می کرد: آماده می کرد
قلمرو ادبی: تشبیه: نظر عنایت

گر من نظری به سنگ بر، بگمارم از سنگ، دلی سوخته بیرون آرم

اینجا عشق معکوس گردد، اگر معشوق خواهد که ازو بگریزد، او به هزار دست در دامنش آویزد. آن چه بود که اول می گریختم، امروز همه دل شدم، در می آویزم.

قلمرو زبانی: به سنگ بر: آوردن دو حرف اضافه برای یک متمم / بگمارم: منصوب کنم، بیفکنم / دلی سوخته: دلی عاشق. همه دل شدم: سراپا عاشق شدم / درآویزد: متوسّل می شود

قلمرو ادبی: تشخیص: نظر را به منصوب کنم / کنایه: دلی سوخته آوردن.

همچنین ، هر لحظه از خزاینِ غیب ، گوهری ، در نهاد او تعبیه می کردند ، تا هر چه از نفایسِ خزاینِ غیب بود ، جمله در آب و گِلِ آدم ، دفین کردند. چون نوبت به دل رسید ، گِلِ دل را از بهشت بیاوردند و به آبِ حیات ابدی سرشتند و به آفتاب نظر بپروردند.

چون کار دل به این کمال رسید، گوهری بود در خزانهٔ غیب که آن را از نظر خازنان پنهان داشته بود . فرمود که آن را هیچ خزانه لایق نیست ، الا حضرت ما یا دل آدم.

قلمرو زبانی: خزاین : گنجینه ، جمع خزانه / نهاد : وجود / تعبیه می کردند : قرار می دادند / نفایس : چیزهای گرانبها ، جمع نفیسه / سرشتن : مخلوط کردن ، خمیر کردن /

قلمرو ادبی: استعاره : « گوهر » استعاره از « عشق » / تشبیه : آفتاب نظر /

آن چه بود ؟ گوهر محبت بود که در صدف امانتِ معرفت تعبیه کرده بودند، و بر مُلک و ملکوت عرضه داشته، هیچ کس استحقاقِ خزانگی و خزانه داری آن گوهر نیافته . خزانگی آن را دل آدم لایق بود و به خزانه داری آن ، جان آدم شایسته بود. ملایک مقرب ، هیچ کس آدم را نمی شناختند. یک به یک بر آدم می گذشتند و می گفتند: « آیا این چه نقش عجیبی است که می نگارند؟ » آدم به زیر لب آهسته می گفت : « اگر شما مرا نمی شناسید ، من شما را می شناسم ، باشید تا من ، اسامی شما را یک به یک برشمارم. »

قلمرو زبانی : ملک : عالم ماده / ملکوت : عالم فرشتگان / استحقاق : شایستگی /

قلمرو ادبی: تشبیه : گوهر محبت

هر چند که ملایکه در او نظر می کردند، نمی دانستند که این چه مجموعه ای است تا ابلیس پرتلبیس که گرد او طواف می کرد . چون ابلیس ، گرد آدم بر آمد ، هر چیز را که بدید، دانست که چیست، اما چون به دل رسید ، دل را بر مثال کوشکی یافت. هر چند که کوشید که راهی یابد تا به درون دل رود، هیچ راه نیافت. ابلیس با خود گفت : « هر چه دیدم ، سهل بود. کار مشکل این جاست. اگر ما را آفتی رسد از این شخص ، از این موضع تواند بود و اگر حق تعالی را با این قالب ، سر و کاری خواهد بود، در این موضع تواند بود.» با صد هزار اندیشه نومید از درِ دل باز گشت . ابلیس را چون در دل آدم بار ندادند ، مردود همهٔ جهان گشت.

قلمرو زبانی: تلبیس : نیرنگ / طواف : دور چیزی گشتن / کوشک : قصر / آفت : آسیب ، زیان / قالب : کالبد ، جسم / موضع : جایگاه / بار ندادند : اجازهٔ ورود ندادند / مردود : رانده شده

مرصادالعباد مِنَ الْمَبْدَأِ إِلَى الْمَعَادِ، نجم رازی (معروف به « دایه »)

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی ۱- معنای واژه های مشخص شده را بنویسید:

- تا در تحصیل فضل ادب ، رغبتی صادق نباشد ، این منزلت نتوان یافت. کلیله و دمنه رغبت : میل ، علاقه منزلت : جایگاه

- ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست در حضرت کریم ، تمنا چه حاجت است. حافظ حضرت : حضور

- نانم افزود و آبرویم کاست بینوایی به از مذلت خواست سعدی مذلت : خواری

۲- با دقت و توجه به جدول زیر ، شکلها و جایگاه همزه را در کلمات فارسی بهتر بشناسیم:

شکل همزه	ا	ء	آ	أ	ؤ	ئ
جای همزه	آغازی	پایانی	آغازی و پایانی	میانی و پایانی	میانی و پایانی	میانی و پایانی
مثال	ابر اراده اجرت	جزء شیء	آسان الآن ماربوأ	رأفت مبدأ	رؤیا مؤلف لؤلؤ	هیئت متلأیء

- اکنون برای کاربرد شکل های مختلف همزه ، شش واژه مناسب بیابید و بنویسید.

۳- سال پیش خواندیم که :

جمله « ساده » یک فعل دارد.

- جمله « مرکب » (غیر ساده) بیش از یک فعل دارد.

جمله « مرکب » معمولا از یک جمله « هسته » و یک یا چند جمله « وابسته » تشکیل می شود.

جمله های وابسته با پیوند های وابسته ساز (حرف پیوند) همراه هستند؛ نمونه:

« من بارها آموخته ام که شکست ، مقدمه پیروزی است »

جمله هسته حرف پیوند جمله وابسته

پیوند های وابسته ساز پر کاربرد عبارت اند از :

« که ، تا ، چون ، زیرا ، اگر ، با این که ، تا این که ، گرچه ، ... »

توجه : پیوند هایی نظیر « و ، اما ، ولی ، یا ، ... » جمله های ساده را به هم پیوند می دهند.

اکنون ، در بند پایانی درس ، جمله های مرکب پیوند های وابسته ساز را مشخص کنید.

قلمرو ادبی

۱- عبارت زیر را از دید آرایه های ادبی بررسی کنید:

پس ابر کرم ، باران رحمت بر خاک آدم بارید و خاک را گِل کرد و به ید قدرت در گِل از گِل ، دل کرد.

تشبیه : ابر کرم ، باران رحمت / مراعات نظیر : باران ، بارید / خاک ، گِل / جناس: گِل ، دِل / تکرار : گِل / استعاره : ید قدرت

۲- در بیت زیر « استعاره » را مشخص کنید و آن را بررسی نمایید.

سر نشتر عشق بر رگ روح زدند / یک قطره فرو چکید و نامش دل شد.

رگ روح : روح مانند موجودی است که رگ دارد

۳- برای هر مفهوم زیر ، از متن درس ، معادل کنایی بیابید و بنویسید:

- نپذیرفتن (بار ندادن)

- متوسل شدن (در آویزد)

- شتاب داشتن (دو اسبه آمدن)

قلمرو فکری

۱- در عبارت های زیر مقصود از قسمت های مشخص شده را چیست؟

الف) شما در این آینه ، نقش های بوقلمون بینید. / جسم انسان

ب) هر لحظه ، از خزاین غیب ، گوهری ، در نهاد او تعبیه می کردند. / عشق

پ) حکمتِ ربوبیت به سرّ ملایکه فرو می گفت : ... / قلب

۲) هر بیت ، با کدام قسمت از متن درس تناسب مفهومی دارد؟

- ناز و نیاز تو ، شد همه دلپذیر من / تا ز تو دلپذیر شد ، هستی ناگزیر من / حسین منزوی

آیا این چه سرّ است که خاکِ ذلیل را از حضرت عزّت به چندین اعزاز می خوانند و خاک در کمال مذلت و خواری، با حضرت عزّت و کبریایی ، چندین ناز می کند.

- نیست جانش محرم اسرار عشق / هر که را در جان ، غم جانانه نیست / خواجهی کرمانی

معذورید که شما را سروکار با عشق نبوده است.

- تو ز قرآن ، ای پسر ، ظاهر مبین / دیو آدم را نبیند غیر طین / مولوی

شما در گِل منگرید در دل نگرید.

۳- در بارهٔ ارتباط معنایی آیات شریفهٔ زیر و متن درس توضیح دهید:

الف) وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا (همهٔ نام ها را به آدم آموخت.)

ب) إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا. (۷۲، احزاب)

(ما امانت را بر آسمان ها و زمین و کوه ها عرضه کردیم ؛ پس ، از پذیرفتن و حمل آن خودداری کردند و از آن هراسناک بودند و انسان ، آن را بر دوش کشید. به درستی که او ستمگر و نادان بود.)

آفتاب حُسن

شعر خوانی

- ۱- بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست
 - ۲- ای آفتاب حسن برون آدمی ز ابر
 - ۳- گفتمی ز ناز « بیش مرنجان مرا برو »
 - ۴- زین همرهان سست عناصر دلم گرفت
 - ۵- دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر
 - ۶- گفتند یافت می نشود جسته ایم ما
 - ۷- پنهان ز دیده ها و همه دیده ها از اوست
- بگشای لب که قند فراوانم آرزوست
 کان چهره مُشعشع تابانم آرزوست
 آن گفتنت که: «بیش مرنجانم» آرزوست
 شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
 کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
 گفت: آن که یافت می نشود آنم آرزوست
 آن آشکار صنعتِ پنهانم آرزوست

غزلیات شمس ، جلال الدین محمد مولوی

درک و دریافت

- ۱- بیت های سوم و ششم را از نظر خوانش و توجه به ایستگاههای آوایی بررسی کنید.
- ۲- در بارهٔ دنیای آرمانی شاعر توضیح دهید.

در امواج سِند

درس هشتم

قالب: چهارپاره (دوبیتی پیوسته)

- به مغرب سینه مالان قرص خورشید
 فرو می ریخت گردی زعفران رنگ
- نهان می گشت پشت کوهساران
 به روی نیزه ها و نیزه داران

قلمرو زبانی: - سینه مالان : سینه خیز . (قید)/ قرص: آنچه دارای شکلی کما بیش شبیه دایره است. - گردی زعفران رنگ : نور طلایی رنگ غروب خورشید .- نیزه داران : جنگجویان. (نیزه+ دار+ ان= وندی - مرکب)/کوهساران : وندی (کوه + سار + ان)

قلمرو ادبی:فضاسازی / استعاره و تشخیص : این که خورشید سینه مالان حرکت کند/ استعاره : گردی زعفران رنگ (نور خورشید)

قلمرو فکری:خورشید به هنگام غروب آرام آرام به پشت کوه ها می خزید و از چشم ها پنهان می شد. خورشید نور های طلایی رنگ خود را بر روی جنگجویان و نیزه هایشان می پاشید.

نهران می گشت روی روشن روز به زیر دامن شب در سیاهی

در آن تاریک شب می گشت پنهان فروغ خرگه خوارزمشاهی

قلمرو زبانی : - فروغ: نور ، روشنی . / خرگه: خیمه ی بزرگ. / وندی- مرکب: (خوارزم + شاه + ی)

قلمرو ادبی:استعاره و تشخیص : روز، مانند انسانی است که روی دارد. - دامن شب : شب مانند انسانی است که دامن دارد.- تضاد: روز / شب - مراعات نظیر: روز / روشن / فروغ - شب / سیاهی - فروغ خوارزمشاهی پنهان می شد: کنایه از سرنگون شدن حکومت خوارزمشاهیان

قلمرو فکری:روز آرام آرام به پایان می رسید و شب همه جا را فرا می گرفت. روشنی عظمت خیمه ی خوارزمشاه در آن شب تاریک از بین می رفت.

اگر یک لحظه امشب دیر جنبد سپیده دم جهان در خون نشیند

به آتش های تُرک و خون تازیک ز رود سند تا جیحون نشیند

قلمرو زبانی : تُرک : مغولان. / تازیک : ایرانی / سند: نام رودی که از میان دره ی هیمالیا و قره قورم سرچشمه می گیرد و به دریای عمان می ریزد. / جیحون و سیحون : نام دو رود در سرزمین ماوراءالنهر. / وندی - مرکب: سپیده دم

قلمرو ادبی:مجاز : جهان (قسمتی از جهان ؛ منظور ایران است) / خون : مجاز از « مرگ » / تضاد: سپیده دم / امشب

قلمرو فکری: (جلال الدین خوارزمشاه می گوید) اگر امشب لحظه ای غفلت بورزم فردا صبح همه ی مردم ایران زمین کشته خواهند شد.

خون ایرانیان به وسیله ی شمشیر های برآن مغولان سراسر دنیا را پُر خواهد کرد.

به خوناب شفق در دامن شام به خون آلوده ، ایران کهن دید

در آن دریای خون، در قرص خورشید غروب آفتاب خویشتن دید

قلمرو زبانی:خوناب: خون و آب ، خون آمیخته به آب. / شفق: سرخی غروب آفتاب.

ضمیر مشترک: خویش (خود ، خویش ، خویشتن : ضمائر مشترک هستند ؛ یعنی ، برای هر شش صیغه به کار می رود)

قلمرو ادبی: تشبیه: خوناب شفق (شفق: مشبه خوناب : مشبه به) / تشبیه : قرص خورشید را به دریای خون تشبیه کرده است

تشبیه : غروب آفتاب را به آینه ای تشبیه کرده که می توان در آن دید /

کنایه : غروب آفتاب خویشتن : نابودی حکومت خود. / استعاره : افتاب (بخت و اقبال)

قلمرو فکری : خوارزمشاه با نگاه کردن به غروب خورشید سرزمین ایران را غرق در خون دید.

جلال الدین با نگاه کردن به سرخی غروب خورشید نابودی حکومت خود را دید.

چه اندیشید آن دم کس ندانست که مژگانش به خون دیده ، تر شد

چو آتش در سپاه دشمن افتاد ز آتش هم کمی سوزنده تر شد

قلمرو زبانی: آن دم : آن لحظه. / مژگان : مژه های چشم. / تر شد : اشک آلود شد.

قلمرو ادبی: تشبیه : چو آتش در سپاه دشمن افتاد.

قلمرو فکری: در آن لحظه کسی ندانست که جلال الدین به چه چیزی فکر کرد که چشمانش پر از اشک شد.

و مانند آتشی سوزان به سپاه دشمن حمله کرد.

در آن باران تیر و برق پولاد میان شام رستاخیز می گشت

در آن دریای خون در دشت تاریک به دنبال سر چنگیز می گشت

قلمرو زبانی: رستاخیز: قیامت / چنگیز: فرمانده سپاه مغول

قلمرو ادبی: استعاره: دریای خون: میدان جنگ (میدان جنگ مانند دریایی پر از خون بود)

قلمرو فکری: در میان شدت باران تیر و برق نیزه ها که قیامتی به پا شده بود جلال الدین مبارزه می کرد.

در میان آن میدان جنگ به دنبال چنگیز می گشت تا سر از بدنش جدا کند.

بدان شمشیر تیز عافیت سوز در آن انبوه، کار مرگ می کرد

ولی چندان که برگ از شاخه می ریخت دو چندان می شکفت و برگ می کرد

قلمرو زبانی: عافیت سوز: نابود کننده. / انبوه: شلوغی. / می شکفت: ماضی استمراری

قلمرو ادبی: استعاره: برگ: سرباز مغول / شاخه: لشکر مغول / کنایه: کار مرگ می کرد: کشتن / برگ

می کرد: زیاد می شد

قلمرو فکری: با شمشیر تیز و برآن خود در میدان جنگ سربازان مغول را می کشت.

اما هر سرباز مغول را که می کشت چند نفر از سربازان مغول جای او را می گرفتند.

میان موج می رقصید در آب به رقص مرگ، اختر های انبوه

به رود سند می غلتید بر هم ز امواج گران، کوه از پی کوه

قلمرو زبانی: اختر: ستاره / گران: سنگین، بزرگ

قلمرو ادبی: تشخیص: رقصیدن ستارگان / تناقض: رقص مرگ (در هنگام مرگ نمی رقصند) / مراعات

نظیر: آب، سند، موج

قلمرو فکری: ستارگان زیادی در میان موج های رود سند رقص مرگ انجام می دادند.

موج های بزرگ رود سند همانند کوه هایی بر روی هم می غلتیدند.

خروشان، ژرف، بی پهنا، کف آلود دل شب می درید و پیش می رفت

از این سدّ روان در دیده‌ شاه / ز هر موجی هزاران نیش می رفت

قلمرو زبانی: کف آلود : صفت مفعولی (کف آلوده شده)

قلمرو ادبی:

استعاره و تشخیص (دل شب) / تناقض : سد روان (سد روان نمی شود) / تشبیه: موج ها مانند نیش آزار دهنده بودند.

قلمرو فکری:

رود سند پر خروش ، عمیق ، پهناور و کف آلوده سیاهی شب را می شکافت و به سرعت پیش می رفت.
هر موج رود سند همانند خاری بود در چشمان شاه که او را آزار می داد.

ز رخسارش فرو می ریخت اشکی / بنای زندگی بر آب می دید

در آن سیماب گون امواج لرزان / خیال تازه ای در خواب می دید:

قلمرو زبانی: - رخسار : صورت / بنای زندگی بر آب دیدن : زندگی را ناپایدار دیدن. / سیماب : جیوه / گون : مانند.

قلمرو ادبی: کنایه : (بنای زندگی بر آب دیدن : زندگی را ناپایدار دیدن.) / تشبیه: (امواج مانند جیوه لرزان بودند)

قلمرو فکری: اشک از صورتش جاری بود در حالی که زندگی را ناپایدار می دید.

با نگاه کردن به امواج های لرزان آبِ سند فکر تازه ای به ذهنش رسید.

شبی آمد که می باید فدا کرد / به راه مملکت، فرزند و زن را

به پیش دشمنان استاد و جنگید / رهاند از بند اهریمن، وطن را

قلمرو زبانی: رهاند : نجات داد / اهریمن : شیطان ، مغولان

قلمرو ادبی: استعاره : (اهریمن : مغولان) / مجاز: (وطن : مردم وطن)

قلمرو فکری: زمانی فرا رسید که می باید در راه مملکت و کشور، خانواده را فدا کرد.

زمانی فرا رسید که باید در برابر دشمنان شیطان صفت ایستادگی کرد و کشور را از شر آنان نجات داد .

شبی را تا شبی با لشکری خُرد / ز تن ها سر، ز سرها خُود افکند

چو لشکر گرد بر گردش گرفتند / چو کشتی ، باد پا در رود افکند

قلمرو زبانی: شبی را تا شبی : در طول یک روز / خرد: کوچک / خُود : کلاه جنگی / گرد بر گرد گرفتن : محاصره کردن.

بادپا : تند رو . / چو : در مصراع سوم ، حرف ربط (وقتی) در مصراع چهارم ، حرف اضافه (مثل)

قلمرو ادبی: کنایه : (ز تن ها سر افکندن / ز سرها خود افکندن: کشتن) / تشبیه: بادپا را مانند کشتی در رود افکند

استعاره : بادپا (اسب مانند باد سریع بود) / مراعات نظیر : کشتی / رود

قلمرو فکری: خوارزمشاه در طول روز با سپاهیان مغول جنگید و آنان را نابود می کرد.

وقتی سپاه مغول جلال الدین را محاصره کرد، جلال الدین اسب خود را همانند کشتی در رود سند انداخت تا فرار کند.

چو بگذشت از پس آن جنگ دشوار / از آن دریای بی پایاب ، آسان

به فرزندان و یاران گفت چنگیز / که گر فرزند باید، باید این سان

قلمرو زبانی: دریا : رود سند / پایاب : جایی از رود خانه که بتوان از آن گذشت ، بی پایاب : بی گذار، عمیق. (وندی مرکب) / این سان: این گونه

قلمرو ادبی: تضاد: دشوار / آسان / تکرار: فرزند

قلمرو فکری : وقتی خوارزمشاه بعد از آن جنگ دشوار به آسانی از میان رود سند گذشت ...

چنگیز به فرزندان و یاران خود گفت که: فرزند انسان باید این گونه شجاع و دلیر باشد.

بلی ، آنان که از این پیش بودند / چنین بستند راه ترک و تازی

از آن ، این داستان گفتم که امروز / بدانی قدر و بر ، هیچش نبازی

قلمرو زبانی: تازی : عرب / ترک: مغول / ترک و تازی : بیگانگان.

قلمرو فکری : آری ، کسانی که در این مملکت زندگی می کردند این گونه راه بیگانگان را بستند.

به آن دلیل این داستان را گفتم که قدر وطن را بدانی و آن را خوار و ذلیل نشماری.

به پاس هر وجب خاکی از این مُلک چه بسیار است، آن سرها که رفته

ز مستی بر سر هر قطعه زین خاک خدا داند چه افسرها که رفته

قلمرو زبانی: مُلک: پادشاهی، بزرگی، عظمت / افسر: تاج

قلمرو ادبی: مجاز سرها (انسان) / مجاز: افسر (انسان های بزرگ)

قلمرو فکری: برای نگهبانی از این سرزمین خدا می داند چه انسان های بزرگی کشته شده اند.

به خاطر عشق به این وطن خدا می داند چه انسان های بزرگی جان خود را از دست داده اند.

مهدی حمیدی شیرازی

کلاگه متن پژوهی

قلمرو زبانی ۱- در متن درس، کدام واژه ها در معانی زیر به کار رفته است؟

اسب (بادپا) نابود کننده (عافیت سوز) عمیق (ژرف)

۲- جمله های زیر را با هم می خوانیم و به نقش های مختلف کلمه «امروز» توجه می کنیم:

- امروز را غنیمت دان. نقش: مفعول

- امروز، روز شادی است. نقش: نهاد

- گنجینه عمر، امروز است. نقش: مسند

- برنامه امروز، تأیید شد. نقش: مضاف الیه

- امروز، به کتابخانه ملی می روم. نقش: قید

در همه جمله های بالا به جز جمله آخر، کلمه «امروز» نقش های اسم را گرفته است. کلمه «امروز» در

جمله آخر، هیچ یک از نقش های اسم را ندارد. منادا هم نیست. «امروز» در جمله مذکور، «گروه قیدی» است.

گروه قیدی ، بخشی از جمله است که جمله یا جزئی از آن را مقید می کند یا توضیحی نظیر حالت ، زمان ، مکان ، تردید ، یقین ، تکرار و ... را به جمله می افزاید. قید می تواند از نظر « نوع » ، اسم یا صفت باشد.

در بیت های نهم و دهم ، قیدها را مشخص کنید.

آن دم ، (قید زمان) به خون دیده ، (متمم و قید) چو آتش (متمم و قید) در سپاه دشمن (متمم و قید)
کمی (قید)

قلمرو ادبی ۱- « دریا ی خون » در بیت هشتم و دوازدهم ، استعاره از چیست؟

بیت هشتم : غروب خورشید بیت دوازدهم: میدان جنگ

۲) ابیات زیر را از نظر کاربرد « تشبیه » و « کنایه » بررسی کنید:

ز رخسارش فرو می ریخت اشکی بنای زندگی بر آب می دید

مصراع دوم : کنایه از ، زندگی را ناپایدار می دید

در آن سیماب گون امواج لرزان خیال تازه ای در خواب می دید

تشبیه : امواج مانند جیوه لرزان بودند (یا ، سفید بودند)

کنایه : مصراع دوم ؛ فکر تازه ای به خاطرش رسید.

۳) به شعر « در امواج سند » دقت کنید؛ این شعر از چند بند هم وزن و هم آهنگ تشکیل شده است.

هر بند ، شامل چهار مصراع است . به این نو شعر « چهار پاره » یا « دوبیتی های پیوسته » می گویند؛ چهار پاره ، بیشتر برای طرح مضامین اجتماعی و سیاسی به کار می رود و دوره رواج آن ، از دوره مشروطه بوده و تاکنون ادامه یافته است.

ملک الشعرای بهار ، فریدون مشیری و فریدون توللی سروده هایی در این قالب دارند.

- اکنون ، نحوه قرار گرفتن قافیه ها در چهار پاره را به کمک شکل نشان دهید.

* _____

* _____

▲ _____

▲ _____

قلمرو فکری ۱- شاعر در بیت زیر ، قصد بیان چه نکته ای را دارد؟

در آن تاریک شب می گشت پنهان فروغ خرگه خوارزمشاهی
نابودی حکومت خوارزمشاهیان

۲- حمیدی شیرازی در ابیات زیر ، چه کسی را و با چه ویژگی هایی وصف می کند؟ جلال الدین خوارزمشاه

چه اندیشید آن دم ، کس ندانست که مژگانش به خون دیده تر شد
چو آتش در سپاه دشمن افتاد ز آتش هم کمی سوزنده تر شد

۳- درباره ارتباط معنایی بیت زیر و متن درس توضیح دهید:

در ره عشق وطن از سر و جان خاسته ایم تا در این ره چه کند همّت مردانه ما
برای حفظ و حراست از سرزمین خود جان خود را فدا خواهیم کرد.

۴- در بیت زیر ، چه صحنه ای وصف شده است؟

« ولی چندان که برگ از شاخه می ریخت دو چندان می شکفت و برگ می کرد »
زیادی سپاه مغولان که به جای هر سرباز کشته شده چندین نفر جای او را می گرفتند

گنج حکمت چو سرو باش

حکیمی را پرسیدند : « چندین درخت نامور که خدای عزّ و جلّ آفریده است و برومند ، هیچ یک را آزاد نخوانده اند مگر سرو را که ثمره ای ندارد، درین چه حکمت است؟ »

گفت : « هر درختی را ثمره معین است که به وقتی معلوم ، به وجود آن تازه آید و گاهی به عدم آن پژمرده شود ، و سرو را هیچ از این نیست و همه وقتی خوش است، و این است صفت آزادگان.»

به آنچه می گذرد دل منه که دجله بسی پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد
گرت ز دست برآید چو نخل باش کریم ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد

گلستان ، سعدی

قلمرو زبانی: نامور : معروف / برومند: میوه دار ، شاداب / ثمر: میوه / عدم : نیستی / دل نهادن :
علاقه مند شدن / گرت ز دست : اگر از دست تو / ورت ز دست : و اگر از دست تو

قلمرو فکری: معنی بیت اول: هر چیزی که ناپایدار و زودگذر است وابسته نشو زیرا رود دجله پس از مرگ خلیفه بغداد همچنان جاری است و چیزی تغییر نمی کند.

معنی بیت دوم: اگر می توانی مانند درخت نخل باش بخشدگی کن و اگر نه مثل سرو ازاده باش

مفاهیم: توصیه به آزادگی بخشدگی و عدم وابستگی به مادیات

آغازگری تنها

درس نهم

نوجوانی میان بالا با بر و بازویی خوش تراش و رعنا، سوار بر اسبی سینه فراخ، پیشاپیش سپاه خود، دروازه‌های غربی تهران را با هیجان و شور بسیار به مقصد تبریز، پشت سر می گذاشت. فتحعلی شاه، به سفارش آقا محمدخان و با دریافت های شخصی خویش، فرزند دوم خود، عباس میرزا را با اعطای نشان ولایتعهدی، راهی دارالسلطنه تبریز کرده بود. تبریز این شهر کهن، مرکز فرماندهی خطّ مقدّم دفاع در برابر دست درازی های همسایه شمالی ایران، یعنی روسیه بود.

قلمرو زبانی: بر: سینه / رعنا: خوش قد و قامت / فراخ: پهن / اعطا: دادن

بدل: فرزند دوم خود عباس میرزا - تبریز این شهر کهن

قلمرو ادبی: دست درازی کردن کنایه از تعدی و تجاوز

با کشته شدن آقا محمدخان، فتحعلی شاه بر تخت نشست. شاهزاده نوجوان، میرزا عیسی قائم مقام (قائم مقام اول، پدر ابوالقاسم) را نه تنها وزیر خردمند، بلکه مرشد و پدر معنوی خود می دانست و بی اذن و خواست او دست به کاری نمی زد. شوق وزیر اندیشمند و نیک خواه نیز به او کمتر از شوق ولیعهد به وزیر نبود؛ او در چشم های درشت، سیاه و گیرای عباس میرزا، یک جهان، معنی و کشش می دید و در امتداد نگاه متفکرش، افق های روشن تدبیر مُلک و رعیت پروری را می خواند.

قلمرو زبانی: اذن: اجازه، رخصت رعیت: عامه مردم تدبیر: آینده نگری

قلمرو ادبی: بر تخت نشستن کنایه از به دست آوردن قدرت و پادشاهی / بی اجازه کسی دست به کار نزدن: کنایه از فرمانبردار بودن

یک قرن بیشتر است که اختلافات و جنگ های داخلی مثل کاردی بر پهلوی این کشور نشسته است. بزرگان طوایف و فرماندهان سپاه برای کسب تاج شاهی و رسیدن به حکومت های ولایات به جان هم افتاده، کشور را میدان تاخت و تاز و کشتار و تباهی کرده اند، اما در این فاصله، اروپا قدم های بزرگی برای پیشرفت برداشته است. آن ها کارگاه های متعدد صنعتی ساختند. کارخانه های توپ و تفنگ راه انداختند. دانشگاه های

بزرگ برپا کردند . از همه مهم تر ، نیروی دریایی عظیمی ترتیب دادند و کشتی ها و جهانگردهایشان را به دورترین نقاط جهان فرستادند . ملت ها و قبایل مختلف که بوی پیشرفت اروپا به مشامشان نرسیده بود، با تیر و کمان و شمشیر نتوانستند از عهدهٔ مقابله با لشکر مجهز به توپ و تفنگ آن ها برآیند . به این ترتیب، دیارشان به تصرف قدرت های اروپایی درآمد .

قلمرو زبانی: تباهی: نابودی / مشام: بینی / دیار: سرزمین

قلمرو ادبی: تشبیه: اختلافات و جنگ های داخلی مثل کاردی بر پهلوی این کشور نشسته است

به جان هم افتادن کنایه از جنگ و دعوا با یکدیگر

اروپا قدم های بزرگی را در راه علم و صنعت برداشته، اما ای کاش، پا به پای این پیشرفت ها، اخلاق علم و فن هم رشد می کرد؛ وگرنه تیر و کمان با همهٔ زیان هایش، دست کم برای تاریخ انسان، کم ضررتر از توپ و تفنگ است .

نوروز ۱۱۸۳ هـ.ش. بود و عباس میرزا بعد از چند سال حضور در تبریز، خود را برای شرکت در مراسم سلام نوروزی شاه، به تهران رسانده بود . رقابت شاهزادگان در تقدیم هدایا و تلاششان برای باز کردن جای بیشتر دردل پدر، جلوه هایی از این بساط نوروزی بود . با این همه، مراسم آن سال با رسیدن خبر تحرک روس ها در شمال آذربایجان و گرجستان، تنها لُعبی از تشریفات به رو داشت. دربار از درون در تب و تاب و التهاب بود . فکر حملهٔ روس، بختک وار روی دربار چنبره زده بود. سران کشور و در رأسش فتحعلی شاه، در فکر تدارک سپاه برای مقابله با دست اندازی های روس ها بودند . شاه از قدرت همسایهٔ شمالی خود، روسیه، کم و بیش آگاهی داشت؛ خبرهای تازه از سازمان ارتش و سلاح های پیشرفته و فراوان آن کشور، سایهٔ وحشتی بر وجودش انداخته بود . اتحاد حاکم گرجستان با روسیه و رفتن به تحت الحمایگی آن، بریده شدن و از دست رفتن محض یک منطقه از ایران نبود، نشان از به هم خوردن توازن قوای دو کشور همسایه و برتری و چیرگی کشور رقیب بود . روسیه چشم طمع بر آذربایجان دوخته بود .

قلمرو زبانی: لُعب: اب دهان ، روکش مخصوص که روی سفال و کاشی می کشند. / التهاب: پرافروختگی / بختک: کابوس / چنبره: حلقه . دست اندازی آسیب زدن و تعدی

صبح حرکت فرا رسید. آفتاب داشت تیغ می کشید . گرد و غبار سپاهیان، آسمان تبریز را فرا گرفته بود . صداها و نعره های درهم شترهای حامل زنبورک، قاطرهای بارکش و اسب ها، با آهنگ شیپورها و طبل های جنگی در می آمیخت. سربازانی که اسب و تفنگ نداشتند، پشت سواران و تفنگداران، مشتاقانه و مصمم قدم برمی داشتند . شور جنگ و دفاع در دل ها تنوره می کشید . چهره هایی که از خبرحملهٔ روس درهم رفته بود، با تماشای شکوه سپاه، شکفته می شد . عباس میرزا پیشاپیش سپاه، سوار بر اسبی کوه پیکر و چابک، همچون معبدی که بر فراز تپه ای جلوه گری کند، دل از ناظران می برد.

قلمرو زبانی: زنبورک: نوعی توپ جنگی کوچک که در زمان صفویه و قاجاریه به شتر می بستند. / تنوره: دودکش. تنوره کشیدن: چرخیدن و به هوا پیریدن و شعله ور شدن / درهم رفته بود: ناراحت بود (ترسیده بود) / چابک: ماهر، زرنگ

سپیده فردا ی گنجه با نهیب و صغیر گلوله های توپ روس، باز شد. توده های دود و آتش و گرد و غبار، با آخرین حلقه های شب درآمیختند. کسی شکفتن صبحی چنین را باور نداشت. شهری که داشت خود را برای استقبال از بهار آماده می کرد، اینک بستر فوران خشم و آز دشمن شده بود. با این همه، پیشگامی حاکم شهر، جوادخان، در دفاع و پیش مرگی فرزندان و برادرانش، شوری در جان ها می نهاد. نفوذ به حصار، با پایداری تفنگ داران میسر نشد. دشمن با بار خفتی بر دوش، وامانده ماندن و رفتن شده بود تا اینکه یکی از شب ها با خیانت گروهی از شهر، راه برجی به روی محاصره گران باز شد و به دنبال آن، روس ها مثل مور و ملخ در پهنه شهر پراکنده شدند.

قلمرو زبانی: نهیب: آواز مهیب / صغیر: بانگ و فریاد / توده: انبوه / آز: حرص و طمع / وامانده: ناتوان

قلمرو ادبی: استعاره: شکفتن صبح (صبح مانند گلی است که می شکفت) / کنایه و تشبیه: مثل مور و ملخ مردم با سنگ پاره، چوب دستی و ابزار دهقانی، در برابر متجاوزان ایستادند و سینه ها را سپر گلوله های آتشین ساختند. جواد خان همراه برادران و فرزندان، چندین بار، خود را بیرون از حصار به صف آتش دشمن زد و حماسه ها آفرید. اجساد و زخمی های روس ها و مردم گنجه، مثل برگ های خزان زده، زمین را پوشانده بود. صف های مقاومت مردمی یکی پس از دیگری می شکست. جوادخان و یارانش بی باکانه شمشیر می کشیدند. شهر عرصه روز محشر را به خاطر می آورد. گنجه با واپسین رمق هایش، زیر سقفی از دود و غبار نفس می کشید. دیری نگذشت پرچم روس ها در خاک آغشته به خون بی گنا هان به اهتزاز درآمد. بادهای اواخر زمستان، ناله های واماندگان را با بوی خون جوادخان و هزاران شجاع گنجه تا فراز قلّه های قفقاز می برد. نگاه فزون خواهانه و دهشت بار روس ها به فراتر از این ها دوخته شده بود.

قلمرو زبانی: بی باکانه: بدون ترس / به اهتزاز در آمد: برافراشته شد / دهشت: ترس ناک

نیروهای آماده در تبریز جمع شده بودند. سربازان و فرماندهان را پیش از آنکه حکم و سفارش حاکمان و خان ها در این مکان گردآورده باشد، عشق به میهن و دفاع از حریم زندگی و هستی هم وطنانشان به اینجا کشانده بود. مشاهده صحنه های ناب و توفندگی فرزندان میهن، برای رویارویی با دشمن، عباس جوان را به وجد می آورد و دلش را برای تحقق آرمان های ملی اش استوار و امیدوار می کرد.

قلمرو زبانی: وجد: هیجان

با وجود پایداری و جان فشانی بسیاری از مردم، سرسپردگی و خودفروختگی چند تن از دشمنان خانگی سبب شد دروازهٔ بخش های وسیع تری از قفقاز به روی دشمن باز شود. فرمانده سپاه ایران، نیروهایش را در فاصله ای کوتاه تر از موعد پیش بینی شده، به کرانه های رود ارس رساند. قفقاز زخم خورده و ستم دیده، نگاه منتظر و یاری جویش را به جنوب، جایی که سپاه عباس میرزا حرکت آغاز کرده بود، دوخته بود. موج های سنگین و افسارگسیختهٔ ارس، سدوار در برابر سپاه ایستاده بود و چشم ناظران را خیره می کرد.

در ایران آن روز، دو دربار بود! دربار بزم و دربار رزم؛ بزم پدر، رزم پسر.

قلمرو زبانی: موعد: هنگام، زمان / کرانه: ساحل / سدوار: مانند سد / بزم: جشن، مهمانی / رزم: جنگ

قلمرو ادبی: تشخیص: قفقاز زخم خورده / مجاز: قفقاز (منظور «مردم» است) / تشبیه: موج ها مانند سد بودند

در ذهن عباس میرزا، تنها، معمائی افت و خیزهای جنگ و شکست ها و پیروزی ها نبود که حضور سنگینی داشت، تجربهٔ شکست ها و مشاهدهٔ جهانی ویرانی جهان کشور خویش، در فراز و نشیب این نبردها، گسست بزرگی در اندیشهٔ پویای او به جا گذاشته بود. نایب السلطنه رو کرد به حاضران و گفت: «افسران و فرماندهان شجاع، هم سنگران و یاران عزیز، غرض از گردهمایی امروز، بیان نکته هایی است که اهمیّتشان کمتر از مسائل دفاع و جنگ نیست.

بر همگان مسلم است که شما جنگاوران سرافراز، در طول سال های دفاع، شجاعانه و مخلصانه جنگیدید و هرگز بار خفت و خوفی بر دوش نکشیدید. دلاوری ها و جان فشانی های سربازان فداکار و شما افسران عزیز، علی رغم محرومیّت های فراوان تا به آنجا بود که دشمن را هم به تحسین و اعجاب وا داشت. با این حال، ما بسیاری از سرزمین های مادری و هموطنان و پاره های تن خود را در این سال ها از دست دادیم و مجبور به قبول شرایطی دشوار در عهدنامهٔ ننگین «گلستان» شدیم.

قلمرو زبانی: خفت: خواری / خوف: ترس / علی رغم: با وجود

سالهای دفاع و پایان تلخش، واقعیّتی را به ما نشان داد و آن اینکه، جنگ روس با ما جنگ میان ارتش دو کشور نبود؛ جنگ ارتش و کشوری بزرگ با ارتش و کشوری نامنسجم و دچار اختلافات داخلی نبود؛ این جنگ، جنگ بین دو زمان متفاوت بود؛ جنگ نو و کهنه، تازگی و فرسودگی. پیش بینی نتیجهٔ چنین برخوردی هم، چندان دشوار به نظر نمی رسید؛ نویی و جوانی، هر چند آلوده به پستی ها و زبونی ها باشد، غالباً پیروز میدان است. با این وصف، شکست ما هیچ جای شگفتی نداشت. یاران من، اگر جنگ، چیزهای ارزشمندی را از ما گرفت، در مقابل، درهایی را به روی ما گشود. صدای مهیب توپ ها و گلوله های دشمن، ما را از خواب

قرن ها بیدار کرد . ما برای زنده ماندن و پویایی بیشتر، به ایجاد نهادهای جدید دانش و صنعت نیاز داریم . باید فرزندانمان را با دانش ها و روش های معمول روزگار تعلیم دهیم .

پیشرفت و تمدن نمی تواند یک سویه و تک بعدی باشد . افسر و سرباز ما زمانی از مرزهای وطن مان، خوب پاسداری می کنند که فکرشان از جانب میهن و اداره عالمانه و عادلانه ملک، ایمن باشد؛ همان گونه که ملت و دولت ، زمانی به آسودگی، سر به کار خود خواهند داشت که بدانند ارتش آن ها ابزار و قدرت شایسته برای پاسداری از مرزها را دارد .

مردمی که به خانه های تاریک و بی دریچه عادت کرده اند، از پنجره های باز و نورگیر، گریزان هستند؛ آخر چشمشان را می زند و خسته شان می کند . جنگ با افکار پوسیده ، دشوارتر از جنگ رو در روی جبهه هاست . جنگ با دشمن بیرون و بیگانه، تن آدم را خسته می کند . لازمه حضور و مبارزه در هر دو جبهه، عشق است . با این تفاوت که در جبهه بیرون، شجاعت کارسازتر است و در این یک، درایت .

عبّاس میرزا، آغازگری تنها، مجید واعظی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی ۱- هم آوای کلمه « صفر » را بنویسید و آن را در جمله ای به کار ببرید . سفیر ، سفیر ایران مطالب مهمی را بیان کرد .

۲) چهار « ترکیب اضافی » را که اهمیت املائی داشته باشند ، از متن درس انتخاب کنید .

اعطای نشان - بی اذن او - نقاط جهان - تصرف قدرت ها

۳- همانطور که می دانید ، هر گروه اسمی ، یک « هسته » دارد که می تواند با یک یا چند وابسته پیشین و پسین همراه شود .

به انواع وابسته های پیشین توجه کنید:

۱) صفت پرسشی کدام روز؟

۲) صفت تعجبی عجب روزی

۳) صفت اشاره آن روز

۴) صفت مبهم هرروز

۵) صفت شمارشی اصلی یک روز

۶- صفت شمارشی ترتیبی (با پسوند -مین) دومین روز

۷- صفت عالی بهترین روز

اینک با یک نوع دیگر از وابسته های پیشین آشنا می شویم:

شاخص: شاخص ها لقب ها و عنوان هایی هستند که بدون هیچ نشانه یا نقش نمایی در کنار اسم قرار می گیرند.

مانند: « امام ، علامه ، استاد ، آقا ، حاجی ، خاله ، کدخدا ، سرلشکر ، مهندس و ... »

توجه: شاخص ها بی کلماتی هستند که غالباً ، بی فاصله پیش از هسته می آیند ؛ این کلمات در جای دیگر می توانند هسته گروه اسمی ، مضاف الیه و یا ... قرار بگیرند ؛ در این صورت ، شاخص محسوب نمی شوند.

مثال:

- استاد معین ، فرهنگ فارسی را در شش جلد تدوین کرده است. شاخص

- ایشان ، استاد زبان و ادبیات فارسی بودند. هسته گروه اسمی

- کتاب استاد ، در بردارنده مطالب مفیدی است. مضاف الیه

اکنون واژه های زیر را یک بار به عنوان « شاخص » و بار دیگر به عنوان « هسته » گروه اسمی در جمله به کار ببرید.

* سرهنگ : سرهنگ حسینی به پاسگاه رفت. / سرهنگ کلانتری به موضوع رسیدگی کرد

* سید : سید مرتضی آوینی در میدان مین به شهادت رسید / سید اهل قلم ، لقب مرتضی آوینی است

قلمرو ادبی ۱- متن درس را از نظر نوع ادبی بررسی کنید.

۲) برای هر یک از آرایه های زیر نمونه ای از بند هفتم درس (سپیده گنج ...) انتخاب کنید و بنویسید.

نمونه	آرایه ادبی
روس ها مثل مور ملخ در پهنه شهر پراکنده شدند	تشبیه
مثل مور و ملخ آمدند	کنایه
شهری که داشت خود را برای استقبال از بهار آماده می کرد	تشخیص

۳- در عبارت زیر ، بهره گیری از کدام آرایه های ادبی بر زیبایی سخن افزوده است؟

در ایران آن روز، دو دربار بود! دربار بزم و دربار رزم؛ بزم پدر، رزم پسر!

تضاد: بزم، رزم / تکرار: دربار / مراعات نظیر: پدر، پسر

قلمرو فکری: ۱- چه عاملی عباس میرزا را برای تحقق آرمان های ملی، استوارتر و امیدوارتر می کرد؟

مشاهده صحنه های ناب و توفندگی فرزندان میهن، برای رویارویی با دشمن، عباس جوان را به وجد می آورد و دلش را برای تحقق آرمان های ملی اش استوار و امیدوار می کرد.

۲- در عبارت زیر، مقصود نویسنده از قسمت های مشخص شده چیست؟

« مردمی که به خانه های تاریک و بی دریچه عادت کرده اند، از پنجره های باز و نور گیر گریزان هستند.»

افکاری نو و تازه

افکار پوسیده و قدیمی

(۳) با توجه به بیت زیر، شخصیت « عباس میرزا » را تحلیل نمایید.

چون شیر به خود سپه شکن باش / فرزند خصال خویشتن باش نظامی

تا غزل بعد...

روان خوانی

چند ماه از ورودم به زندان موصل ۴ می گذشت که متوجه شدم، چند نفر از بچه ها در اردوگاه سواد چندانی ندارند و خواندن و نوشتن برایشان سخت است. تصمیم گرفتم برای استفاده بهتر از وقتم، با برنامه ریزی منظم، خواندن و نوشتن به آنان یاد دهم. برای شروع، به آمار دقیق بی سوادان نیاز داشتم که از طریق دو سه نفر از بچه ها به آن دست پیدا کردم؛ از مجموع هزار و پانصد نفر، تنها پنج نفر کم سواد بودند. یک روز آن ها را جمع کردم و تصمیمم را برایشان گفتم؛ با خوشحالی پذیرفتند و گفتند: « ما هم دوست داریم مثل بقیه، خودمان برای خانواده مان نامه بنویسیم و نامه های آن ها را بخوانیم.» به آنها قول دادم در طول دوره اسارت آنها را باسواد کنم. جلسات تدریس را شروع کردم. مشکل اصلی کاغذ بود. به جای کاغذ از مقوای پودر رختشویی استفاده کردم و آموزش را با حروف الفبا شروع کردم. قرار شد هفته ای چهار جلسه درس داشته باشیم، اما به خاطر محدودیت های اردوگاه و آسایشگاه، عملاً در هفته، دو جلسه بیشتر نمی توانستیم برگزار کنیم. شغلم معلمی بود و به همین دلیل تمام توانم را برای آموزش خواندن و نوشتن با شیوه ای درست، به کار بستم. کار مشکلی بود، هیچ متنی در دست نداشتم؛ حتی اگر یک جلد کتاب کلاس اول دبستان در اختیارم بود، خیلی زود به هدفم می رسیدم. اما نبود!

از آنجا که شکل کلی آموزش دوره های اول تا پنجم ابتدایی در ذهنم بود، با همان ذهنیت سعی کردم

برایشان کتاب درسی درست کنم. از دوستانم در این مورد خیلی کمک می گرفتم. مشکل کاغذ و خودکار را

هم آنها حل می کردند. یک ارادهٔ جمعی پشت این کار بود و کارها خوب پیش می رفت. به ذهنم فشار می آوردم ببینم در فارسی اول دبستان چه داستان ها و قصه هایی آموخته ام تا همان را به دوستانم یاد بدهم.

در این کار از مشاوره با معلم هم آسایشگاهی ام، عباس درمان و شخصیت دانشمند و فرزانه، حاج آقا کرامت شیرازی بهره بردم و آن ها دریغ نکردند. ایام خوبی بود. ظرف چند ماه به اندازهٔ یک سال تحصیلی با آن ها کار کردم. پیشرفت خوبی داشتند. با مشورت دوستان، کارنامهٔ تحصیلی برایشان درست کردم. این کارنامه، همان مقوای کوچک بود که یکی از دوستان روی آن نقاشی هایی انجام داد و خطاط مشهور آسایشگاه، آقای شایق، از بچه های یزد که روحانی هم بود، با خط زیبای خودش متن آن را نوشت.

مراسم کوچکی در آسایشگاه گرفتیم و این لوح ها را به بچه ها دادیم. بی نهایت خوشحال بودند هم از این که دارند با سواد می شوند و هم این که کارنامه می گیرند. تازه وقتی بهشان گفتم قصد دارم آن ها را تا پایهٔ پنجم پیش ببرم، خوشحال تر شدند. پایهٔ دوم را پس از وقفهٔ دو سه هفته ای با همان جمع دوستان شروع کردم. تکیهٔ اصلی، روی خواندن و نوشتن بود، اما سعی کردم از درس های دیگر هم مطالبی به آنها بیاموزم؛ مثلاً حساب و جدول ضرب را در پایه های دیگر، سوم و چهارم و پنجم به مرور به آن ها یاد دادم. دربارهٔ علوم، مسائل معمولی از هر آنچه به ذهنم می آمد، به آن ها می آموختم. تلاش و کوشش آنها در دورهٔ آموزش، مرا هم به وجد می آورد. گاهی سختی ها و محدودیت های آسایشگاه و یا دلتنگی های دوری از خانواده به من فشار می آورد و بر آن می شدم جلسهٔ آن روز را تعطیل کنم، اما بچه ها آن قدر ذوق و شوق داشتند که نیم ساعت قبل از زمان مقرر دنبالم می آمدند و به قول خودمان قربان صدقه ام می رفتند؛ دورم می نشستند و آماده می شدند تا درس را شروع کنم؛ من هم نه نمی گفتم. زمان می گذشت و تلاش من برای آموزش و یادگیری این چند اسیر، جدی تر می شد. رغبت آنها زمانی افزون تر شد که آرام آرام، خواندن قرآن و نهج البلاغه را شروع کردند؛ البته نه خیلی روان.

می گفتند: «تا زمانی که نهج البلاغه را به صورت روان و آسان نخوانیم، درس خواندن را ادامه می دهیم.» همین طور هم شد. از آن بچه ها فقط نام حسن قانع که بچهٔ مشهد بود، یادم هست و نام بقیه را فراموش کرده ام. باید این نکته را بگویم که این برنامه، ایامی اجرا می شد که رفت و آمد بچه ها به آسایشگاه های دیگر آزاد بود.

مدت ها گذشت تا اینکه شاگردانم موفق شدند به آسانی و راحتی قرآن و نهج البلاغه بخوانند. روز آخری که کلاس هایمان به طور کامل تعطیل می شد، مراسم مفصلی می گرفتیم. از سهم خودم، هدیه ای تهیه کردم و در آن مراسم به آنها دادم. خیلی خوشحال بودند؛ چون کارنامهٔ سال پنجم دبستان را در دست گرفته بودند. می توانستند قرآن و نهج البلاغه بخوانند، برای خانواده شان نامه بنویسند و نامه های آن ها را بخوانند. نکتهٔ جالب در این اردوگاه، آشنایی عده ای از اسرا به زبان های انگلیسی، آلمانی و ایتالیایی بود که سعی می کردند با برگزاری کلاس های آموزشی به بچه های علاقه مند، زبان خارجی یاد دهند.

نکته جالب تر اینکه صلیب سرخ، تمام نیازهای آموزشی آنها را تأمین می کرد؛ هر کتابی درباره آن زبان می خواستند، برایشان می آورد. دعا خواندن در آسایشگاه ها ممنوع بود. اگر بعضی ها می فهمیدند در آسایشگاهی دعا خوانده می شود، همه را زندانی می کردند و به بچه ها اجازه بیرون آمدن از آسایشگاه نمی دادند. با وجود این، بچه ها از هر فرصتی برای خواندن دعا استفاده می کردند. برای اعیاد مذهبی و مناسبت های انقلابی هم برنامه هایی تدارک دیده بودم. با آنکه بعضی ها همیشه تأکید داشتند سرود و تئاتر در آسایشگاه ممنوع است، اما از مجموع بچه های علاقه مند و خوش صدا، گروه سرودی تشکیل دادم که اغلب سرودهای انقلابی اوایل انقلاب را می خواندند. گاهی هم خودشان دست و پا شکسته سرودهایی می نوشتند و همان را تمرین می کردند و می خواندند.

کارم شده بود برگزاری کلاس و آموزش؛ از صبح تا شب، در هر فرصت ممکن؛ این برنامه ها برای آن بود که شور و هیجان بچه ها از عمق دلشان بجوشد و تخلیه روانی شوند. از نوجوانی به مقاله نویسی و دکلمه خوانی علاقه خاصی داشتم. از طبع شعر هم برخوردار بودم و همین ویژگی ها باعث شده بود مقالات خوبی بنویسم. البته دکلمه خوانی ظرافت های خاص خودش را دارد. باید با حرکات دست و چشم، آن هم به صورت موزون، محتوای مقاله را به مخاطب ارایه داد؛ مثلاً، وقتی از آسمان می گویی، باید با دست به آسمان اشاره کنی و با حرکات چشم و سر، جذابیت متن را برای طرف مقابل افزایش دهی. موقع خواندن دکلمه های حماسی، شور و حال خاصی پیدا می کردم و همین حس را به بچه ها منتقل می کردم. تا پایان مقاله خوانی، جیک هیچ کس در نمی آمد. در دوران اسارت سعی می کردم مقاله نویسی و دکلمه خوانی را به هر مناسبتی اجرا کنم و روحیه خودم و دیگر اسرا را در برابر سختی ها و مشکلات اسارت افزایش دهم. در جلسات شعر خوانی هم اغلب این شعر را می خواندم که همه را به وجد می آورد و بعد در غم فرو می برد:

آبی تر از آنیم که بی رنگ بمیریم از شیشه نبودیم که با سنگ بمیریم
فرصت بده ای روح جنون تا غزل بعد در غیرت ما نیست که در ننگ بمیریم

معنی ابیات:

ما شفاف تر از آن هستیم که بی نتیجه بمیریم و نابود شویم و مثل شیشه ای نیستیم که با سنگ ناچیزی فرو بریزیم.

ای روح دیوانه فرصتی دیگر به ما بده تا غزل بعد زنده بمانیم زیرا ما غیوریم و در اثر ظلم شکست نخواهیم خورد
مفهوم: پایداری و مقاومت

خیلی ها با شنیدن این شعر به یاد وطن به گریه می افتادند. به نوعی بیان و شرح حال ما در اسارت بود.

هرکسی مشغول کاری بود؛ از کارهای گروهی گرفته تا فردی. بعضی بچه های خوش ذوق، عروسک هایی درست کرده بودند که با آنها خیمه شب بازی راه می انداختند. برنامه های نمایشی آنها که معمولاً با قصه ای همراه بود، هم آموزنده بود، هم سرگرم کننده. البته هیچگونه امکاناتی برای اجرا نداشتیم؛ مثلاً، اگر قرار بود در صحنه، سماوری باشد، تصویر آن سماور را روی مقوا می کشیدند یا مثلاً داس کشاورز را از مقوا می ساختیم. برنامه ای که هیچ وقت تعطیل نمی شد، مسابقات ورزشی بود؛ والیبال و فوتبال همیشه پا برج بود و همیشه هم برای بچه ها تازگی داشت. شور و هیجان خاصی در وجود بچه ها می دوید. انگار جان تازه می گرفتند، هر مسابقه ای هم، حرف و حدیث های زیادی را به دنبال داشت. بعد از یاری کشی، گری خوانی بچه ها تا روز مسابقه ادامه می یافت. بعد از مسابقه هم بحث برد و باخت ها چند روز طول می کشید. حسابی ذهن بچه ها درگیر می شد و انجام همین مسابقه ها و بازی ها و دویدن ها، بچه ها را به لحاظ روحی و جسمی تقویت می کرد.

در این میان بودند بچه هایی که در برنامه ها مشارکت نداشتند. این تعداد اندک، وقتی آیه یأس می خواندند، در روحیه دیگران بی تأثیر نبود؛ هرچند این تأثیر زیاد نبود، اما به هر حال، نور امید را در دل بچه ها کم رنگ می کرد. ما نمی خواستیم این طور باشد. آن ها روحیه ضعیفی داشتند؛ انگار از همه بریده بودند و حتی کورسویی از امید در دلشان پیدا نبود. فقط منتظر طلوع و غروب خورشید بودند تا روز را به شب برسانند. با همه این ها تلاش می کردم از برنامه ها فاصله نگیرند. همیشه از آن ها می خواستم در برنامه ها مشارکت کنند. حرفشان این بود که استعداد و هنر این کارها را ندارند، ولی بهشان روحیه می دادم و می گفتم: «همه ما مثل همیم. این حرفا نیس. اگه دوس ندارین تو اجرای برنامه ها شرکت کنین، بیاین بین بچه ها و با اونا برنامه رو تماشا کنین و نظر بدین؛ این واسه ما خیلی مهم و باارزشه.»

دوست نداشتیم از بچه ها فاصله بگیرند یا احساس طرد شدن کنند. شاید هم در بعضی موارد حق داشتند منزوی شوند؛ چون به هر حال همیشه افراط و تفریط های بعضی ها، مشکلاتی ایجاد می کرد یا اختلاف سلیقه ها به حدی بالا می گرفت که بعضی ها ترجیح می دادند در برنامه های عمومی مشارکت نداشته باشند، اما سختی اسارت فراتر از این بود که کسی بتواند گوشه دیوار بنشیند، در هیچ برنامه ای شرکت نکند و به راحتی وقت بگذراند. واقعاً سخت بود، عقربه ها تنبل شده بودند؛ شاید هم مرده. گاه احساس می کردیم که یک روز اسارت، به اندازه هفته ها و ماه های روزهایی که آزاد بودیم، طول می کشید. در شرایط سخت و طاقت فرسای اسارت باید کاری می کردیم که زمان بگذرد و سختی ها قابل تحمل تر شود. در آن روزهای غربت، نیازمند دلگرمی و امید بودیم تا روحمان در زندان بعثی ها نیوسد. اگر مقاومت روح می شکست، زندگی خیلی سخت تر می شد؛ چرا که دشمن هر لحظه در کمین کسانی بود که به قول خودمان کم آورده بودند؛ کسانی که به بهای اندک، خیلی چیزها را زیر پا می گذاشتند. ما تلاش می کردیم چنین بلایی سرمان نیاید. . . .

زندان موصل، خاطرات اسیر آزاد شده، اصغر رباط جزئی

درک و دریافت

- ۱- متن « آغازگری تنها» و « تا غزل بعد» را از نظر زاویه دید و شخصیت های اصلی مقایسه نمایید.
- ۲) در این متن ، از چه راهکارهایی در رویارویی با دشواریهای اسارت بهره گرفته شده است؟

درس دهمرباعی های امروز

چون سیل ز پیچ و تاب صحرا می رفت همراه سحر به فتح فردا می رفت
بی تاب نظیر جوشش چشمه دو این رود به جست و جوی دریا می رفت
سلمان هراتی

قلمرو زبانی: چون : مثل و مانند « حرف اضافه »

قلمرو ادبی: مراعات نظیر: چشمه ، رود دریا / استعاره : همراه سحر بودن / جناس: دور / رود « جناس اختلافی»

تشبیه : « او چون سیل به سرعت می رفت » / استعاره : « رود» استعاره از مبارز و شهید / مجاز : « فردا » مجاز از « سرزمین / آزادی»

قلمرو فکری: لشکریان همانند سیل به سرعت به پیش می رفتند و برای به دست آوردن آزادی تلاش می کردند این لشکریان در مسیر حق جویی تا مرز فنا فی الله پیش می تاختند.

رازی که خطر کنندگان می دانند در بازی خون ، برندگان می دانند
با بال شکسته پر گشودن ، هنر است این را همه پرنندگان می دانند
مصطفی علی پور

قلمرو ادبی: کنایه : « خطر کنندگان » رزمندگان ، ایثار گران / کنایه : « برندگان» کنایه از شهدا بال شکسته : کنایه از « معلول شدن » بازی خون : کنایه از « جانفشانی کردن » / مراعات نظیر: بال / پر / پرنندگان / تناقض (پارادوکس) : با بال شکسته پر گشودن / استعاره : « پرنندگان » استعاره از شهدا / آزادگان / جناس: پرنندگان / برندگان

قلمرو فکری: این شعر در ستایش رزمندگان دفاع مقدس سروده شده است.

رازی در فداکاری وجود دارد که در میدانِ جانفشانی، تنها شهدا و ایثارگران می دانند. پرواز کردن با بالهای شکسته هنر می خواهد این راز را همه آزادگان می دانند

ای کعبه به داغ ماتمت، نیلی پوش / وز تشنگی ات، فرات در جوش و خروش
جز تو که فرات، رشحه ای از یمِ توست / دریا نشنیدم که کشد مشک به دوش

محمد علی مجاهدی (پروانه)

قلمرو زبانی: نیلی: به رنگ نیل، کبود رنگ / فُرات: رود فرات / رَشحه: قطره / یم: دریا

مَشک: پوست گوسفندی که درست و بدون شکافتن از وسط کنده باشند و در آن ماست، دوغ یا آب بریزند

قلمرو ادبی: استعاره: « یم » استعاره از « معرفت » / تشخیص: این که کعبه نیلی پوش باشد یا داغدار باشد. / فرات در جوش و خروش باشد. / حُسن تعلیل: این که کعبه در ماتم کسی نیلی پوش باشد. / تلمیح: واقعه کربلا و شهادت حضرت ابوالفضل / استعاره: « دریا » استعاره از حضرت « ابوالفضل » / تشبیه: فرات مانند قطره ای است. / تو مانند دریایی هستی

قلمرو فکری: ای ابوالفضل کعبه در سوگ تو سیاهپوش است و و از تشنگی تو رود فرات نا آرام و بی قرار. فرات در مقابل تو مانند قطره است و تو مانند دریایی هستی که مشک آب بر دوش کشیدی و این جای شگفتی است.

از چنبر نفس، رسته بودند آنها / بت ها همه را شکسته بودند آنها
پرواز شدند و پر گشودند به عرش / هر چند که دست بسته بودند آنها

مصطفی محدثی خراسانی

قلمرو زبانی: چنبر: حلقه، دایره / رسته: رها شده (بن مضارع: ره) / بت ها همه را: همه بت ها را: «
را» نشانه نفعول است / عرش: آسمان

قلمرو ادبی: کنایه: « از چنبر نفس رستن » کنایه از « ترک تعلقات مادی » / استعاره: چنبر نفس « نفس مانند موجودی است که چنبر می زند » / « بت ها » استعاره است از « تعلقات مادی » / تناقض (پارادوکس): دست بسته پرگشودن / واج آرای: ش

قلمرو فکری: این رباعی در ستایش شهدای غواص سروده شده است.

شهدا همه تعلقات و دل بستگی ها را کنار زده بودند با وجود این که دست بسته بودند به سوی آسمان ها پرواز کردند .

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی ۱ - با توجه به رابطه معنایی « ترادف » جاهای خالی را کامل کنید.

* رَشحه ، تراوش ، چکّه آب

* چنبر : حلقه ، هر چیز دایره مانند .

۲- در رباعی های دوم و چهارم ، « نهاد » را مشخص کنید.

به ترتیب : خطر کنندگان ، برندگان ، پر گشودن ، پرندگان .

به ترتیب : آنها .

قلمرو ادبی ۱ - سروده « سلمان هراتی » را از نظر آرایه های ادبی بررسی کنید. تشبیه ، تشخیص ، مراعات نظیر

۲- هر یک از سروده های درس از چهار مصراع تشکیل شده است. به این گونه شعر که مصراع های اول ، دوم و چهارم آن ، هم قافیه هستند و وزن و آهنگ آن ، معادل « لا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ » است ، « رباعی » می گویند. گاه رباعی ، مصراع سوم نیز با دیگر مصراع ها هم قافیه می شود. خِیام ، عطار ، مولوی و باباافضل سراینندگان نامدار رباعی اند.

* واژگان « قافیه » را در هر رباعی آمده در درس مشخص کنید.

رباعی یک : صحرا ، فردا ، دریا

رباعی دو : خطر کنندگان ، برندگان ، پرندگان

رباعی سه : نیلی پوش ، جوش و خروش ، دوش

رباعی چهار : رسته بودند ، شکسته بودند ، بسته بودند

۳- به بیت زیر توجه کنید:

بید مجنون در تمام عمر سر بالا نکرد حاصل بی حاصلی نبود به جز شرمندگی صائب

در این بیت شاعر برای شکل ظاهری و آویزان بودن شاخه ها و برگ های درخت بید ، علتی شاعرانه اما غیر واقعی آورده است و آن ، سرافکنندگی بید ، به سبب بی ثمر و بی حاصل بودن است .

وقتی شاعر یا نویسنده، دلیلی غیر واقعی اما ادبی برای موضوعی بیان کند؛ چنان که ذهن مخاطب آن را بپذیرد، آرایه «حُسن تعلیل» پدید می آید.

* در کدام سروده درس، «حسن تعلیل» به کار رفته است؟ دلیل خود را بنویسید.

رباعی سوم: شاعر برای مشکی بودن کعبه و جوش و خروش فرات علتی شاعرانه آورده است.

قلمرو فکری ۱ - مقصود شاعر از مصراع «این رود به جست و جوی دریا می رفت» چیست؟

شهدا تا مسیر فنا فی الله پیش می رفتند.

۲- معنی و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید:

«از چنبر نقش رسته بودند آنها بت ها همه را شکسته بودند آنها»

از تمامی تعلقات مادی رهایی پیدا کرده بودند و تمامی بت های طاغوت را نابود کرده بودند.

۳- در رباعی دوم، منظور شاعر از «راز» چیست؟ با بال شکسته پر گشودن هنر است

۴- در باره ارتباط متن درس و عنوان فصل پنجم توضیح دهید.

گنج حکمت به یاد ۲۲ بهمن

آسمان با هفت دست گرم و پنهانی دف می زد و رنگین کمانی از شوق و شور، کلاف ابرهای تیره را از هم باز می کرد. خورشید در جشنی بی غروب، بر بام روشن جهان ایستاده بود و تولد جمهوری گل محمدی را کل می کشید. بیست و دوم بهمن در هیئت روزی شکوهمند، آرام آرام از یال کوه های بلند و برف گیر فرود آمد و در محوطه آفتابی انقلاب، ابدی شد. و ما در سایه خورشیدی ترین مرد قرن به بار عام رحمت الهی راه یافتیم و صبح روشن آزادی را به تماشا ایستادیم. اندک اندک جلوه هایی از تقدیر درخشان این نهضت به ملت ما لبخند زد. حلول این صبح روشن را بزرگ می داریم و یاد ایثارگران سهیم در این حماسه سترگ را - تا همیشه - در خاطره خویش به تابناکی پاس خواهیم داشت.

سید ضیاءالدین شفیعی

یاران عاشق

درس یازدهم

فصل عاشقی

۱- بیا عاشقی را رعایت کنیم / یاران عاشق حکایت کنیم

قلمرو زبانی: عاشقی را: راه و رسم عاشقی را / یاران عاشق: شهدا، رزمندگان

قلمرو فکری: بیا راه و رسم عاشقی را رعایت کنیم و یادی کنیم از یاران عاشقی (شهادایی) که دیگر در کنار ما نیستند.

۲- از آنها که خونین سفر کرده اند سفر بر مدار خطر کرده اند

قلمرو زبانی: آنها: شهدا، رزمندگان / مدار: جای دور زدن / مدار کردن به چیزی: با آن گذراندن

قلمرو ادبی: کنایه: مدار کردن به چیزی. استعاره: خطر مانند چیزی است که مدار دارد

قلمرو فکری: یاران عاشقی که شهید شدند و همیشه با خطر همراه بوده اند.

۳- از آنها که خورشید فریادشان دمید از گلوی سحر زادشان

قلمرو زبانی: آن‌ها: شهدا، رزمندگان / دمید: فعل ماضی ساده

قلمرو ادبی: تشبیه: خورشید فریادشان (فریادشان مانند خورشید روشنی بخش و گرما بخش است) / استعاره: گلوی سحر زاد (گلویشان مانند موجودی است که سحر می‌زاید) / مجاز: گلو مجاز از دهان

قلمرو فکری: یاد کنیم از آنهایی که فریادشان چون خورشید روشنی بخش است و از دهانشان، راستی درستی طلوع می‌کند.

۴- چه جانانه چرخ جنون می‌زند دف عشق با دست خون می‌زند

قلمرو زبانی: جانانه: جان + انه / چرخ جنون: رقص دیوانگی / با دست خون: دست خون آلوده شده / دف: نوعی ساز،

قلمرو ادبی: تناقض (پارادکس): چرخ جنون (رقص هنگام شادی و آگاهی است) / با دست خون آلوده دف زدن.

تشبیه: دف عشق (عشق مانند دفی است که می‌زند) / کنایه: دف زدن (شادی کردن)

قلمرو فکری: چقدر عاشقانه و زیبا، دیوانه وار رقص عاشقانه می‌کنند؛ با دستانی خون آلوده شده به شادی می‌پردازند.

۵- به رقصی که بی‌پا و سر می‌کنند چنین نغمه‌ی عشق سر می‌کنند:

قلمرو زبانی: نغمه: آوا / سر می کنند: می سرایند

قلمرو ادبی: تناقض (پارداوکس): بی پا و سر رقص کردن

تشبیه: عشق مانند نغمه ای است که می سرایند.

قلمرو فکری: آنانی که، بی پا و سر، رقص عاشقانه می کنند و آوازهای شادی سر می دهند.

۶- هلا منکر جان و جانان ما بزن زخمِ انکار بر جان ما

قلمرو زبانی: هلا: آگاه باش / مُنکِر: انکار کننده /

قلمرو ادبی: تشبیه: زخم انکار (انکار مانند زخمی است)

کنایه: زخم انکار زدن کنایه از «سرزنش کردن»

قلمرو فکری: آگاه باش ای کسی که جان و جانان ما را منکر هستی و ما را سرزنش می کنی...

۷- بزن زخم، این مرهمِ عاشق است که بی زخم مردن، غم عاشق است

قلمرو زبانی: مرهم: هر دارویی که روی زخم گذارند، التیام بخش. / بی زخم مردن: مرگ معمولی و طبیعی.

قلمرو ادبی: استعاره: زخم استعاره از «سرزنش» /

تشبیه: زخم مانند مرهم است

تا می توانید، با سرزنش های تان بر ما زخم بزنید (برای ما جای نگرانی نیست)؛ غم عاشق آن است که در راه معشوق جان نسپارد و به مرگ طبیعی بمیرد.

۸- مگو سوخت جان من از فرط عشق خموشی است هان، اولین شرط عشق

قلمرو زبانی: سوخت: سوخته شد (از افعالی هست که گاهی نیاز به مفعول دارد و گاهی نیاز به مفعول ندارد) / از فرط: در نتیجه فراوانی و بسیاری. / خموشی: ساکت بودن، دم بر نیاوردن. هان: شبه جمله، آگاه باش

قلمرو ادبی: استعاره: جان مانند چیزی است که سوخته می شود / عشق مانند آتشی است که می سوزاند. /

قلمرو فکری : مگو : « جانم از شدت عشق سوخته شده است » ؛ بدان که اولین شرط عشق و عاشقی ، سکوت کردن در برابر ناملايمات است.

۹- بين لاله هايي كه در باغ ماست خموشند و فريادشان تا خداست

قلمرو زباني: لاله : شهيد ، ايتارگر / باغ: جامعه ، سرزمين

قلمرو ادبي: استعاره : لاله / باغ

تناقض (پارادوكس) : خموشند و فريادشان تا خداست تناسب: لاله ، باغ

قلمرو فکری : اين لاله هايي (شهدا) كه در سرزمين ما هستند را با دقت نگاه كن كه چگونه ساكت هستند و فرياد سكوت شان تا عرش بالا مي رود.

۱۰- بيا با گل لاله بيعت كنيم كه آلاله ها را حمايت كنيم

قلمرو زباني: لاله/ آلاله : شقايق ، لاله نعماني

قلمرو ادبي : تشخيص: بيعت با لاله / حمايت از الاله.

بيا دوباره با گل هاي لاله بيعت كنيم و از شقايق دو باره حمايت كنيم.

هم صدا با حلق اسماعيل ، سيد حسن حسيني

کاگاه متن پژوهی

قلمرو زباني ۱- معادل معنایی واژه های زیر را بنویسید

منكر آيينه باشد چشم کور دشمن آيينه باشد روی زرد

عمادی شهریاری

ای داور زمانه ، ملوک زمانه را جز بر ارادت تو مسير و مدار نيست

مسعود سعد سلمان

۲- همان طور كه مي دانيد ، صفت بياني ، براي توضيح و وصف يك واژه به كار مي رود. واژه اي كه وصف مي شود ، موصوف نام دارد.

مثال: کتاب _ خواندنی

موصوف صفت

* به پر کاربرد ترین صفت های بیانی توجه کنید:

(۱) مطلق: پاک ، روشن (جوانِ پاک ، روزِ روشن)

بن مضارع + نده: شنونده (شخصِ شنونده)

بن مضارع + ا: گویا (کتابِ گویا)

بن مضارع + ان: خندان (دانش آموزِ خندان)

بن ماضی / بن مضارع + گار: آفریدگار ، آموزگار (خداوند آفریدگار، انسانِ آموزگار)

بن ماضی + ار: خریدار

(۳) مفعولی: بن ماضی + ه / ه (= -) شکفته

(۴) لیاقت : مصدر + ی : نوشیدنی

اسم + ی : آسمانی (کتابِ آسمانی)

اسم + ین : زرّین (گردن بندِ زرّین)

اسم + ینه: سیمینه (گلدان سیمینه)

اسم + انی : روحانی (مردِ روحانی)

اسم + انه : (سخن کودکانه)

* اکنون مانند نمونه جدول را کامل کنید:

فعل	بن مضارع	صفت فاعلی	صفت لیاقت	صفت مفعولی
نوشت	نویس	نویسنده	نوشتنی	نوشته
خواندم	خوان	خواننده	خواندنی	خوانده

قلمرو ادبی ۱- از متن درس ، برای هر آرایه ادبی نمونه ای مناسب بیابید و بنویسید:

تشبیه : (دف عشق)

متناقض نما: (خموشند و فریادشان تا خدا است)

۲- شعر « یاران عاشق » را از نظر قالب و مضمون ، با شعر « زاغ و کبک » مقایسه کنید.

قلمرو فکری ۱- در بیت سوم ، مقصود از یاران عاشق ، چه کسانی است و به کدام ویژگی آنها اشاره شده است؟

شهدا ، ایثارگران . فریادشان مثل خورشید روشنی بخش است/ سپیده سحر و پیروزی از گلوی شان می دم

۲- در بیت آخر ، بر کدام یک از ارزش های انقلاب اسلامی تأکید شده است؟

بیعت دوباره با شهدا و آرمان های انقلاب

۳- نخست ، مفهوم کلی بیت های زیر را بنویسید ؛ سپس برای هر یک ، بیتی متناسب از متن درس بیابید.

الف) ای مرغ سحر ، عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد سعدی

ای انسان سالک عشق حقیقی را پروانه یاد بگیر ، که جانش را از دست داد اما فریادی نکشید. (سکوت کردن در برابر سختی های عشق)

مگو سوخت جان من از فرط عشق خموشی است هان ، اولین شرط عشق

ب) چه از تیر و چه از تیغ ، شما روی نتابید که در جوشن عشقید ، که از کرب و بلا بید. حمید سبزواری

روی تابیدن : روی برگردانیدن / جوشن : زره

تشبیه : عشق مانند جوشنی است. / تلمیح : به واقعه کربلا

(هیچگاه از عشق روی بر نمی تابید)

هلا منکر جان و جانان ما بزن زخم انکار بر جان ما

صبح بی تو

شعر خوانی

۱- صبح بی تو رنگ بعد از ظهر یک آدینه دارد

۲- بی تو می گویند تعطیل است کار عشقبازی

۳- جغد بر ویرانه می خواند به انکار تو اما

۴- خواستم از رنجش دوری بگویم ، یادم آمد

۵- در هوای عاشقان پر می کشد با بی قراری

بی تو حتی مهربانی حالتی از کینه دارد

عشق اما کی خبر از شبه و آدینه دارد

خاک این ویرانه ها بویی از آن گنجینه دارد

عشق با آزار خویشاوندی دیرینه دارد

آن کبوتر چاهی زخمی که او در سینه دارد

۶- ناگهان قفل بزرگ تیرگی را می‌گشاید

آنکه در دستش کلید شهر پر آینه دارد

قیصر امین پور

درک و دریافت

۱- در خوانش این سروده، به چه نکاتی باید توجه کنیم؟

خوانش و لحن شعر ومکث و درنگ واژه‌ها و جملات

۲- «انتظار موعود» یکی از مایه‌های ادبیات انقلاب اسلامی است؛ بر این مبنا، متن شعر خوانی را بررسی کنید.

کاوه دادخواه

درس دوازدهم

در داستان‌های ایران و اساطیر باستان، چهره انقلابی کاوه آهنگر بی نظیر است و پیش بند چرمین او که برنیزه کرد و مردم را به اتحاد و جنبش فراخواند، درفشی بود انقلابی که بر ضد پادشاه وقت، ضحاک برافراشت. درفشی که پشتیبان آن، دل دردمند و بازوی مردم رنج کشیده و بی پناه بود. ضحاک، معرب اژی دهاک (=ژدها)، در داستانهای ایرانی، مظهر خوی شیطانی است و زشتی و بدی، در اوستا موجودی است «سه پوزه سه سرشش چشم»، دیوزاد و مایه آسیب آدمیان و فتنه و فساد. به روایت فردوسی، ضحاک بارها فریب ابلیس را می‌خورد؛ بدین معنی که ابلیس با موافقت او، پدرش، مرداس، راکه مردی پاکدین بود، از پا در می‌آورد تا ضحاک به پادشاهی برسد. سپس در لباس خوالیگری چالاک، خورشهایی حیوانی بدو می‌خوراند و خوی بد را در او می‌پرورد؛ سپس بر اثر بوسه زدن ابلیس بردوش ضحاک، دو مار از دو کتف او می‌روید و مایه رنج وی می‌شود. پزشکان فرزانه از عهده علاج بر نمی‌آیند تا بار دیگر ابلیس خود را به صورت پزشکی در می‌آورد و به نزد ضحاک می‌رود و به او می‌گوید راه درمان این درد و آرام کردن ماران، سیر داشتن آنها با مغز سر آدمیان است. ضحاک نیز چنین می‌کند و برای تسکین درد خود به این کار می‌پردازد. به این ترتیب که هر شب دو مرد را از کهتران و یا مهتر زادگان به دیوان او می‌برند و جانشان را می‌گیرند و خورشگر، مغز سر آنان را بیرون می‌آورد و به مارها می‌خوراند تا درد ضحاک اندکی آرامش یابد. در اساطیر ایران، مار مظهري است از اهریمن و در این جا نیز بر دوش ضحاک می‌روید که تجسمی است از خوهای اهریمنی و بیداد و منش خبیث.

در محیطی که پادشاه بیداد پیشه‌مردوش به وجود آورده بود، تاریکی و ظلم بر همه جا چیرگی داشت و کسی ایمن نمی‌توانست زیست. فردوسی تصویری از آن روزهای سیاه را هرچه گویاتر نشان داده است؛ روزگاری که کاوه و هزاران تن دیگر را ناگزیر به بهای جان خویش به نافرمانی و قیام برانگیخت:

قلمرو زبانی: اساطیر: جمع اسطوره، افسانه‌ها و قصه‌ها / اتحاد: یک پارچگی، یکی شدن / درفش: پرچم / معرب: عربی شده / مظهر: نشانه، محل ظهور / خوی: اخلاق / ابلیس: شیطان و اهریمن / خوالیگر: آشپز، طبخ (خاللیگر تلفظ درست آن است) / چالاک: زرنگ و سریع، جلد / خورش: غذا / علاج: مداوا، درمان / فرزانه: دانشمند، حکیم / کِهتر: خردتر، خردسال‌تر، زبردست / مهتر زادگان: بزرگ زادگان و فرزندان بزرگان / دیوان: دفتر محاسبه، محل وزارت، خزانه داری / تجسم: تصویر ذهنی از یک چیز / بیداد: ظلم و ستم / خبیث: ناپاک / بیداد پیشه: ستمگر و ظالم /

قلمرو زبانی: کنایه: برافراشتن درفش ضد کسی: کنایه از قیام کردن علیه کسی / از پا در آوردن کنایه از کشتن و هلاک کردن / روزهای سیاه کنایه از روزگار پر از ظلم و ستم

۱- چو ضحاک شد بر جهان شهریار / بر او سالیان انجمن شد هزار

قلمرو زبانی: چو: حرف ربط / شهریار: غیر ساده، مرکب (شهر/یار)

قلمرو ادبی: جهان: مجاز / هزار مجاز از تعداد زیاد

قلمرو فکری: وقتی ضحاک پادشاه جهان شد؛ پادشاهی او هزار سال طول کشید

۲- نهان گشت کردار فرزنانگان / پراکنده شد نام دیوانگان

قلمرو زبانی: فرزنانگان: دانایان و خوبان / پراکنده: غیر ساده و ندی (پراکند/ه) / دیوانگان: وندی (دیوانه / ان) (گ: واج میاجی)

قلمرو ادبی: کنایه: «پراکنده شد» کنایه از «مشهور شد». دیوانگان: ایهام: الف: دیوانه‌ها ب: طرفداران ضحاک

تضاد: نهان و پنهان - فرزنانگان و دیوانگان

قلمرو فکری: راه و رسم (خوب) دانایان از بین رفت، نام انسان‌های ظالم و دیو صفت مشهور شدند.

۳- هنر خوار شد، جادویی ارجمند / نهان راستی، آشکارا گزند

قلمرو زبانی: خوار: پست، زبون (ارزش املائی زیادی دارد) / جادویی: جادوگری / ارجمند: شایسته، با ارزش

گزند: آسیب، آفت / آشکارا: غیر ساده و ندی (آشکارا + ا) / راستی: غیر ساده و ندی / در جمله‌های «جادویی ارجمند»، «نهان راستی» و «آشکارا گزند» فعل «شد» به قرینه لفظی حذف شده است. / مسندها: خوار - ارجمند - نهان - آشکار

قلمرو ادبی: تضاد: «هنر/جادویی» «نهان/آشکارا» «خوار/ارجمند» و «راستی/گزند»

قلمرو فکری: هنر و فضیلت از بین رفت، کارهای نادرست ارزش یافت؛ راستی و درستی نابود شد، تباهی همه جا را فرا گرفت.

۴- برآمد برین روزگار دراز کشید اژدهافش به تنگی فراز
قلمرو زبانی: برآمد: سپری شد / روزگار: وندی اژدها فش: مانند اژدها منظور «ضحاک» است /
 تنگی: سختی

قلمرو فکری: مدت زمانی بر این گونه گذشت و ضحاک مردم را در سختی و رنج بیشتر قرار می داد

۵- چنان بُد که ضحاک را روز و شب به نام فریدون گشادی دو لب
قلمرو زبانی: را: فک اضافه / گشادی: گشاده شدن، می گشاد (ویژگی سبک قدیم)؛ «دو لب» نهاد فعل «گشاد» است.

قلمرو ادبی: لب گشاد کنایه از سخن گفتن
قلمرو فکری: روز و شب، چنان بر ضحاک سخت می گذشت که دهانش فقط به نام فریدون (از ترس و خشم) باز می شد.

۶- ز هر کشوری مهتران را بخواست که در پادشاهی گُند پشت راست
قلمرو زبانی: مهتر: بزرگ / بخواست (اهمیت املائی)
قلمرو ادبی: کنایه: پشت راست کردن: به آسودگی و سرافرازی زیستن.
قلمرو فکری: از هر کشوری بزرگان را دعوت کرد تا (بامشورت کردن با آنها) با آسودگی پادشاهی کند.

۷- از آن پس چنین گفت با موبدان که ای پره‌نر با گهر بخردان،
قلمرو زبانی: موبد: روحانی دین زرتشتی. / بخرد: خردمند. (وندی) / با گهر: دارای اصل و نسب
قلمرو فکری: بعد از آن گفت: ای روحانیان پر هنر اصیل و خردمند ...

۸- مرا در نهانی یکی دشمن است که بر بخردان این سخن روشن است
قلمرو زبانی: را: فک اضافه (بدل از کسره) (در نهانی یکی دشمن من است) روشن: آشکار معلوم
قلمرو فکری: یک نفر دشمن پنهانی من است که همه شما خردمندان از این موضوع آگاهی دارید و می دانید

۹- به سال اندکی و به دانش بزرگ گوی، بدنژادی دلیر و سترگ
قلمرو زبانی: به سال اندکی: کم سن و سال است. / گو: پهلوان / دلیر: شجاع / سترگ: بزرگ، جنگجو
قلمرو فکری: (آن دشمن من) از نظر سن کوچک است و اما از نظر دانش بزرگ، پهلوانی جنگجو است

۱۰- یکی محضر اکنون نباید نوشت که جز تخم نیکی، سپهبد نکشت
قلمرو زبانی: محضر: گواهی نامه، استشهاد نامه / سپهبد: سردار لشکر، منظور «ضحاک» است
قلمرو ادبی: تخم نیکی: تشبیه (نیکی مانند تخمی است که آن را می کارند) اگر چه می توان به تعبیری آن را استعاره گرفت (نیکی مانند گیاهی است که تخم دارد و آن را می کارند)
قلمرو فکری: اکنون باید گواهی نامه ای نوشته شود که من (ضحاک) فقط کارهای نیک انجام داده ام.

۱۱- ز بیم سپهبد همه راستان بر آن کار گشتند همداستان
 قلمرو زبانی: بیم: ترس / راستان: انسان ها ی درست / همداستان: هم رای و هم نظر (هم + داستان =
 وندی)

قلمرو ادبی: مجاز: بر آن کار: گواهی نامه
 قلمرو فکری: از ترس ضحاک همه بر آن استشهد نامه هم نظر شدند (که ضحاک فقط کار نیک کرده است)

۱۲- بر آن محضر ازدها ناگزیر گواهی نوشتند برنا و پیر

قلمرو زبانی: ناگزیر: ناچار (گزیر: چاره) / برنا: جوان

قلمرو ادبی: مجاز: برنا و پیر؛ یعنی، همه. / استعاره: ازدها، منظور ضحاک است
 قلمرو فکری: همه مردم به ناچار، آن گواهی نامه را تأیید کردند.

۱۳- هم آنکه یکایک ز درگاه شاه برآمد خروشیدن دادخواه

قلمرو زبانی: هم آن گه: همان موقع / یکایک: ناگهان / درگاه: بارگاه / برآمد: به گوش رسید

دادخواه: صفت فاعلی مرکب مرخم (دادخواهنده) منظور «کاوه» است

خروشیدن دادخواه: نهاد

قلمرو ادبی: استعاره: «شاه» استعاره از ضحاک

قلمرو فکری: ناگهان، همان زمان از بارگاه ضحاک فریاد کاوه دادخواه به گوش رسید.

۱۴- ستم دیده را پیش او خواندند بر نامدارانش بنشانند

قلمرو زبانی: ستم دیده: صفت مفعولی. / او: ضحاک / بر: نزد، کنار / ش: مفعول (بر نامداران او را
 بنشانند) مضاف الیه (نزد نامداران او نشانند)

قلمرو ادبی: مجاز: ستم دیده «کاوه»

قلمرو فکری: کاوه را نزد ضحاک دعوت کردند و او را نزد یاران ضحاک نشانند

۱۵- بدو گفت مهتر به روی دژم که بر گوی تا از که دیدی ستم؟

قلمرو زبانی: مهتر: بزرگ تر / دژم: خشمگین / که: حرف ربط / که: ضمیر پرسشی (جناس تام)

قلمرو فکری: ضحاک با چهره خشمگین به کاوه گفت: بگو تا از چه کسی ستم دیدی (تا حسابش را برسم)

۱۶- خروشید و زد دست بر سر ز شاه که شاهانم کاوه دادخواه

قلمرو زبانی: شاهان: منادا / کاوه دادخواه: مسند

قلمرو ادبی: کنایه: دست بر سر زدن: اظهار ماتم کردن و اعتراض کردن

قلمرو فکری: کاوه فریاد زد و اظهار غم و اندوه و اعتراض کرد که ای شاه من کاوه دادخواه هستم...

مفهوم: دادخواهی و تظلم خواهی کاوه

۱۷- یکی بی زیان مرد آهنگرم ز شاه آتش آید همی بر سرم

قلمرو زبانی: یک مرد آهنگر بی زیان: سه ترکیب وصفی (سه: صفت شمارشی - آهنگر / بی زیان: صفت بیانی)

مصراع اول: مسند

قلمرو ادبی: استعاره : آتش = ظلم و ستم

ایهام تناسب: آتش : الف - ستم ب - آتش معمولی که با واژه « آهنگر » تناسب دارد. منظور شاعر « ستم » است
قلمرو فکری: من یک مرد آهنگر بی زیان هستم که از شاه (تو) به من ستم رسیده است.

۱۸- تو شاهی و گر اژدها پیکری ببايد بدین داستان داوری

➤ قلمرو زبانی: حرف ربط هم پایه ساز / گر: یا / اژدها پیکر: به شکل اژدها ، تنومند / داستان: موضوع /
 داوری: قضاوت

قلمرو ادبی: تشبیه: تو مانند اژدها تنومند هستی.

قلمرو فکری: اگر تو شاه هستی و یا مانند اژدها ترسناک و قدرتمند هستی باید به این موضوع رسیدگی کنی.

۱۹- که گر هفت کشور به شاهی تو راست چرا رنج و سختی همه بهر ماست

قلمرو زبانی: هفت کشور: ترکیب وصفی

قلمرو ادبی: مجاز : هفت کشور = کل جهان

قلمرو فکری: اگر تو پادشها تمام جهان هستی ، چرا همه رنج و سختی ها به ما می رسد

۲۰- سپهد به گفتار او بنگرید شگفت آمدش کان سخن‌ها شنید

قلمرو زبانی: گفتار : سخن (وندی : گفت « بن ماضی » + ار) سپهد: فرمانروا منظور ضحاک

قلمرو ادبی: حس آمیزی: نگاه کردن به گفتار (ترکیب شنوایی و بینایی)

قلمرو فکری: ضحاک به سخنان کاوه گوش کرد و از شجاعت و سخنان تند و تیز کاوه شگفت زده شد.

۲۱- بدو باز دادند فرزند او به خوبی بچستند پیوند او

قلمرو زبانی: بدو: « د » واج میانجی به خوبی: قید (واژه وندی)

قلمرو فکری: فرزند کاوه را با خیر و خوبی به او برگرداندند

۲۲- بفرمود پس کاوه را پادشا که باشد بر آن محضر اندر گوا

قلمرو زبانی: را: به (حرف اضافه) / بر آن محضر اندر: آوردن دو حرف اضافه برای یک متمم. (ویژگی سبکی

قدیم) / گوا: گواه ، شاهد

قلمرو فکری: پادشاه به کاوه گفت که : آن استشهاد نامه را تأیید کند

۲۳- چو بر خواند کاوه همه محضرش سبک، سوی پیران آن کشورش

قلمرو زبانی: همه محضر: ترکیب وصفی / سبک : به سرعت (قید)

قلمرو فکری: وقتی کاوه استشهاد نامه را به سرعت خواند ، رو کرد به بزرگان کشور ...

۲۴- خروشید: « کای پایمردان دیو بریده دل از ترس گیهان خدیو

قلمرو زبانی: پایمردان: دستیاران حکومت / دیو : ضحاک / گیهان خدیو : خداوند جهان

قلمرو ادبی: استعاره : دیو = ضحاک / کنایه : دل بریدن = نترسیدن

قلمرو فکری: کاوه رو به پیران مجلس ضحاک کرد و فریاد بر آورد: « ای حامیان ضحاک دیو صفت و ای کسانی

که از خدای جهان نمی ترسید

۲۵- همه سوی دوزخ نهادید روی سپردید دل ها به گفتار اوی

قلمرو زبانی: همه : ضمیر مبهم و نهاد مصراع

قلمرو ادبی: کنایه : دل سپردن = قبول کردن

قلمرو فکری: با قبول کردن سخن ها ضحاک همه شما به سوی دوزخ می روید

۲۶- نباشم بدین محضر اندر گوا نه هرگز براندیشم از پادشا

قلمرو زبانی: برنمی اندیشم : نمی ترسم (اندیشه : ترس) بدین محضر اندر : آوردن دو حرف اضافه برای

یک متمم. (ویژگی سبکی قدیم)

قلمرو فکری: این استشهاد نامه را امضا نمی کنم ، هرگز از پادشاه نمی هراسم.

۲۷- خروشید و برجست لرزان ز جای بدریید و بسپرد محضر به پای

قلمرو زبانی: حرف ربط / لرزان : قید سپردن: پایمال کردن ، زیر پا گذاشتن / محضر: استشهاد

نامه

قلمرو فکری: کاوه فریاد زد در حالی که از شدت عصبانیت می لرزید بلندشدو استشهاد نامه را پاره کرد و زیر پا

انداخت

۲۸- چو کاوه برون شد ز درگاه شاه برو انجمن گشت بازارگاه

قلمرو زبانی: انجمن شد : جمع شدند. (چون انجمن اسم جمع است فعل « مفرد » آمده است.

قلمرو ادبی: مجاز : بازارگاه = مردم بازار

قلمرو فکری: وقتی کاوه از درگاه ضحاک بیرون آمد ، مردم بازار اطراف کاوه جمع شدند

۲۹- همی بر خروشید و فریاد خواند جهان را سراسر سوی داد خواند

قلمرو ادبی: مجاز: جهان = مردم جهان / ایهام : داد : الف- حق و عدالت ب- فریاد و اعتراض

قلمرو فکری: کاوه خروشید و فریاد کشید و مردم جهان را به عدالت (اعتراض) دعوت کرد .

۳۰- از آن چرم، کاهنگران پشت پای بیوشند هنگام زخم درای

قلمرو زبانی: کاهنگران : که آهنگران / پشت پای: روی پا ، سینه پا / زخم : ضربه / درا : زنگ ، پتک

آهنگران

قلمرو فکری: کاوه از آن چرمی که آهنگران هنگام کار با پتک ، به روی پای خود می بندند ...

۳۱- همان کاوه ، آن بر سر نیزه کرد همانگه ز بازار برخاست گرد

قلمرو زبانی: همان : نیز

قلمرو ادبی: کنایه : گرد برخاستن = آماده قیام شدن

قلمرو فکری: به سرعت بر سر نیزه قرار داد و در همان لحظه حرکت دست جمعی مردم (قیام) آغاز شد.

۳۲- خروشان همی رفت نیزه به دست که ای نامداران یزدان پرست

۳۲ و ۳۳ موقوف المعانی

قلمرو زبانی: همی رفت : ماضی استمراری (کاربرد قدیمی) / ان : در «خروشان» ، نشانهٔ صفت فاعلی است

نامداران: وندی- مرکب (نام + دار + ان) / یزدان پرست : صفت فاعلی مرکب مرخم (یزدان پرستنده)

قلمرو فکری: کاوه در حالی که نیزه در دست داشت فریاد می کشید که ای مردان خدا پرست،

۳۳- کسی کاو هوای فریدون کند / دل از بند ضحاک بیرون کند

قلمرو زبانی: هوا: هوا داری، طرفداری

قلمرو ادبی: کنایه : « هوای کسی کردن» کنایه از « طرفداری کردن » / کنایه : « دل کندن» کنایه از « رها کردن » /

تضاد : هوای کسی کردن / دل کندن

قلمرو فکری: کسی که طرفدار فریدون است از فرمانبرداری ضحاک سرپیچی می کند.

۳۴- بپوید کاین مهتر آهرمن است / جهان آفرین را به دل دشمن است

قلمرو زبانی: بپوید: برخیزید ، حرکت کنید / مهتر: بزرگتر ، ضحاک / آهرمن: اهریمن ، شیطان

جهان آفرین : صفت فاعلی مرکب مرخم (جهان آفریننده) / را : فک اضافه « بدل از کسره» به دل دشمن جهان آفرین است

قلمرو ادبی: تشبیه: این مهتر اهریمن است

قلمرو ادبی: قیام کنید(حرکت کنید- برخیزید) که این ضحاک همان شیطان است و در دلش دشمن خداوند است.

۳۵- همی رفت پیش اندرون مرد گرد / جهانی برو انجمن شد نه خرد

قلمرو زبانی: همی رفت : ماضی استمراری / پیش اندرون : نشانهٔ سبک قدیم / گرد : پهلوان / جهانی

برو انجمن شد : مردمان بسیاری اطرافش جمع شدند / خرد : کوچک (از نظر املائی دقت شود با واژهٔ « خورد » اشتباه نشود)

قلمرو فکری: مرد پهلوان (کاوه) همچنان پیش می رفت و سپاهی بزرگ از مردم، دور او جمع شدند.

۳۶- بدانست خود کافریدون کجاست / سراندر کشید و همی رفت راست

قلمرو فکری: کاوه می دانست که فریدون کجا است ، راهش را در پیش گرفت و مستقیم پیش فریدون رفت.

۳۷- بیامد به درگاه سالار نو / بدیدندش آن جا و برخاست غو

قلمرو زبانی: سالار : سردار ، سپهسالار / غو: بانگ ، فریاد

قلمرو فکری: کاوه به درگاه فریدون آمد و وقتی فریدون را آنجا دید فریاد شادی برخاست.

۳۸- فریدون چو گیتی بر آن گونه دید / جهان پیش ضحاک وارونه دید

قلمرو ادبی: مجاز: گیتی/ جهان = اوضاع و موقعیت

قلمرو فکری: فریدون وقتی اوضاع را مناسب دید به فال نیک گرفت وضعیت ضحاک را نامساعد دید.

۳۹- همی رفت منزل به منزل چو باد / سری پر ز کینه ، دلی پر ز داد

قلمرو فکری: فریدون مثل باد به سرعت می رفت در حالی که کینه ضحاک را در سر داشت و در دل می خواست عدالت را اجرا کند.

۴۰- به شهر اندرون هر که برنا بدند چو پیران که در جنگ ، دانا بدند

قلمرو زبانی: به شهر اندرون: آوردن دو حرف اضافه برای یک متمم ، نشانه سبک قدیم / برنا: جوان

قلمرو فکری: همه مردم شهر از پیر و جوان ...

۴۱- سوی لشکر آفریدون شدند ز نیرنگ ضحاک بیرون شدند

قلمرو زبانی: شدند (مصراع اول) : رفتند شدند : (مصراع دوم)

قلمرو فکری: به سوی لشکر فریدون رفتند و از قید و بند ضحاک آزاد شدند

۴۲- پس آن گاه ضحاک شد چاره جوی ز لشکر سوی کاخ بنهاد روی

قلمرو زبانی: خوار: پست ، ذلیل / هیون: شتر تند رو ، شتر بزرگ زار: ناتوان

قلمرو فکری: ضحاک را در حالی که خوار و ذلیل شده بود و ناتوان بود بر پشت شتری تند رو افکندند

۴۳- ز بالا چو پی بر زمین بر نهاد بیامد فریدون به کردار باد

قلمرو زبانی: پی: پا ، قدم / کردار: مثل ، مانند

قلمرو ادبی: اغراق و مبالغه: حرکت مثل باد فریدون

قلمرو فکری: وقتی ضحاک از بلندی کاخ به سمت پایین آمد و قدم در زمین کاخ نهاد (از بلندی کاخ فرود آمد

) فریدون مثل باد با سرعت تمام خود را به او رساند .

۴۴- بر آن گرز گاو سر دست برد بزد بر سرش ترگ، بشکست خرد

قلمرو زبانی: گرز: گرز ، از ابزارهای جنگی قدیم ، عمودی از جنس آهن و یا هر فلزی که سنگین بوده باشد ،

کوپال ، عمودی از جنس آهن ، گرز گاو سر: گرز مخصوص فریدون که سر آن به شکل سر گاو بوده (

احتمالا یکی از دلایل اینکه سر این گرز فولادی به شکل سر گاو یا گاومیش بوده می تواند نوعی احترام و

ارزش به نقش مهم « برمایه » یعنی آن گاو معروفی که مادر فریدون او را به شیر آن پروراند ، باشد) /

ترگ: کلاه خود ، کلاه جنگی که برای محافظت از آسیب در جنگ بر سر می گذارند از جنس فلز یا هر جنس

مقاوم دیگر .

قلمرو ادبی: جناس ناهمسان: « برد و خرد » / واج آرای: تکرار واج صامت «گ» ، «ر» ، «ب» و «س» /

مراعات النظیر: گرز گاو سر ، بزد ، سرش ، ترگ

قلمرو فکری: فریدون دست به آن گرز گاو سر برد و با آن بر سر ضحاک کوپید و کلاه خود او را بر سرش خرد

کرد . (شکست ضحاک در جنگ رویاروی با فریدون)

۴۵- بیاورد ضحاک را چون نوند به کوه دماوند کردش به بند

قلمرو زبانی: نوند: اسب تند رو ، مطلق اسب (کنایه از تند و سریع) / به بند کردن: اسیر و زندانی کردن /

«ش» «در کردش»: مفعول است

قلمرو ادبی: تشبیه: مانند کردن فریدون به اسب تیزرو.

قلمرو فکری: فریدون مانند اسب تندرویی ضحاک را به کوه دماوند آورد و در آن جا به بند و زندان کشید .

۴۶- از او نام ضحاک چون خاک شد جهان از بد او همه پاک شد

قلمرو زبانی: همه: کلاً، تماماً، سراسر /

قلمرو ادبی: تکرار: ضمیر « او » تکرار شده / تشبیه: مانند کردن نام ضحاک به خاک، وجه شبه بی ارزش بودن و زیر پا قرار گرفتن است .

مجاز: « جهان » منظور سرزمین ایران و مناطق تحت سیطره ضحاک است . / جناس ناهمسان: « خاک و پاک »

قلمرو فکری: نام و اعتبار ضحاک از قیام فریدون و به دست او بی ارزش و نابود شد و دنیا از بدی های او پاک گشت . / « او » در مصراع اول: فریدون و « او » در مصراع دوم: ضحاک

کلاسگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی ۱ - در متن درس، هر یک از واژه های زیر، در چه معنایی به کار رفته اند؟

هنر (فضیلت) محضر (گواهی نامه ، استشهاد نامه) درای (پتک) منزل (مرحله)

۲- در بیت زیر، کلمه « گر » در چه معنایی به کار رفته است؟ (یا) تو شاهی و گر ازدها پیکری/ ببايد بدین داستان داوری

۳- واژه ها و معنای آنها همیشگی و ماندگار نیستند؛ ممکن است در گذر زمان، برای هر واژه، یکی از چهار وضعیت زیر پیش آید:

الف) به دلایل سیاسی، فرهنگی، مذهبی یا اجتماعی، از فهرست واژگان حذف شود؛ مانند: « فتراک، برگستوان»

ب) با از دست دادن معنای پیشین و پذیرفتن معنای جدید، به دوران بعد منتقل شود؛ مانند: « کثیف و سوگند»

پ) با همان معنای قدیم به حیات خود ادامه دهد؛ مانند: « شادی، خنده»

ت) معنای قدیم خود را حفظ کند و هم معنای جدید بگیرد، مانند: « سپر، یخچال »

* هر یک از واژه های زیر، مشمول کدام وضعیت های چهار گانه شده اند؟

پذیرش (پ) سوفار (الف) رکاب (ت) شوخ (ب)

قلمرو ادبی ۱ - برای هر یک از ویژگی های شعر حماسی، نمونه ای از متن درس انتخاب کنید.

* زمینه ملی

* زمینه قهرمانی

۲- بیت پنجم را از نظر آرایه های ادبی بررسی کنید.

۳- هر یک از واژه های مشخص شده ، مجاز از چیست ؟

* چو کاوه برون شد ز درگاه شاه بر او انجمن گشت بازارگاه اهل بازار

* از آن چرم ، کاهنگران پشت پای بپوشند هنگام زخم درای پیش بند

۴- در بیت زیر ، « درفش کاویانی » در کدام مفهوم نمادین به کار رفته است؟ پیروزی

تو یک ساعت چو افریدون به میدان باش تا زان پس

به هر جانب که روی آری درفش کاویان بینی سنایی

قلمرو فکری ۱- معنی و مفهوم بیت بیست و هفتم را به نثر روان بنویسید.

معنی: فریاد کشید و از جای خود پرید و در حالی که (از خشم) می لرزید استشهاد نامه را پاره کرد وزیر پا انداخت .

مفهوم: کاوه دادخواه عدل و انصاف دروغین ضحاک را نپذیرفت و با رفتارش ، به ستمگری او گواهی داد .

۲- مارانی که بر دوش ضحاک رویدند ، مظهر چه خصلتی بودند؟

صفات شیطانی، ذات پلید و اهریمنی ضحاک و روحیه ستم پیشگی او .

۳- انگیزه فریدون در قیام علیه ضحاک چه بوده است؟

با توجه به داستان زندگی فریدون و سرگذشت دردناکی که به واسطه ستم ضحاک بر او و خانواده اش تحمیل شده بود (کشته شدن پدر به دستور ضحاک و آوارگی از شهر و دیارش) فریدون با قیام خود اقدام به گرفتن انتقام پدر و تمام ستم دیدگان و رها کردن خلق ستم دیده از ظلم ضحاک و حاکمیت سیاه او بود . (خلاصه ای از متن جواب نوشته شود)

۴- با توجه به متن درس ، « پایمردان دیو » چه کسانی بودند؟ شخصیت آنها را تحلیل کنید.

کسانی بودند که در ستم ضحاک او را دستگیری و ظلم و ستم او را در حق مردم بی گناه تایید می کردند . و کمک می کردند تا اوبه حکومت ضالمانه خود ادامه دهد و نیز این عده برای حفظ منافع خود با وجود آنکه می دیدند ضحاک ستمگرو ظالم است ، اعتراضی به او نمی کردند .

کاردانیگنج حکمت

کشتی گیری بود که در زور آزمایی شهره بود؛ بدر در میدان او هلالی بودی و رستم به دستان او زالی.

با جوانان چو دست بگشادی پای گردون پیر بر بستی

روزی یاران الحاح کردند و مرا به تفرج بردند؛ ناگاه کشتی گیر از کناره ای در آمد و نبرد خواست، خلق در وی حیران شدند؛ زوربازویی که کوه به هوا بردی! از هر طرف، نفیر بر آمد. در حال که کشتی گیر دست بر هم زد، پایش بگرفتم و سرش بر زمین محکم زدم. گفتم: «علم در همه بابی لایق است عالم در آن باب بر همه فایق، استعداد مجرد، جز حسرت روزگار نیست.»

زور داری، چون نداری علم کار لاف آن نتوان به آسانی زدن

روضه خلد، مجد خوافی

قلمرو زبانی: شهره: مشهور/ بدر: ماه شب چهارده / هلال: ماه نو. ماه دو شبه تا شب هفتم / زال: نام پدر رستم و دستان لقب زال

گردون: آسمان الحاح: پافشاری تفرج: گردش نفیر: فریاد ناله و زاری فایق: برگزیده مجرد: تنها لاف خودستایی:

قلمرو ادبی: ایهام تناسب: دستان ۱- دست ها ۲- لقب زال زال: ۱- پیرفروتوت ۲- نام پدر رستم

حیران شدن خلق: اغراق و کنایه از درمانده و ناتوان شدن مردم لاف زدن کنایه از ادعای بیهوده

قلمرو فکری: معنی بیت اول: وقتی در برابر جوانان به نبرد برمی خاست حتی از آسمان پیر و حيله گر توانا تر بود: «علم در همه بابی لایق است عالم در آن باب بر همه فایق، استعداد مجرد، جز حسرت روزگار نیست.»: دانش در هر مبحثی شایسته است و انسان دانا در آن مبحث بر دیگران چیره است ولی استعداد به تنهایی فقط حسرت روزگار را به همراه دارد.

معنی بیت دوم: اگرچه زور و توانایی داشته باشی تا زمانی که آگاهی از کاری نداشته باشی به راحتی نمی توانی در آن کار اظهار قدرتمندی کنی.

حملة حیدری

درس سیزدهم

۱- دلیران میدان گشوده نظر که بر کینه اول که بندد کمر

قلمرو زبانی: نظر: چشم / کینه: جنگ، دشمنی

قلمرو ادبی: کنایه: «گشوده نظر» کنایه از «منتظر ماندن» / «کمر بستن» کنایه از «آماده شدن»

جناس تام: که / که / واج آرای: « ک » / مجاز: « نظر » مجاز از چشم «

قلمرو فکری: جنگ جویان میدان منتظر بودند تا ببینند چه کسی اول آماده ی جنگ می شود و به میدان می آید.

۲- که ناگاه عمرو آن سپهر نبرد بر انگیخت ابرش برافشاند گرد

قلمرو زبانی: عمرو: نام جنگجوی است (و) تلفظ نمی شود / سپهر: آسمان / برانگیخت: تازاند / ابرش: اسب

قلمرو ادبی: تشبیه: عمرو مانند آسمانی بود بلند که بر همه جا تسلط داشت. / کنایه: « اسب برانگیختن » و « گرد برافشاندن » کنایه از « به سرعت حرکت کردن » / اغراق: این که عمر سپهر نبرد باشد.

قلمرو فکری: ناگهان عمرو آن جنگجوی بزرگ سوار بر اسب شد و به سرعت، به میدان آمد.

۳- چو آن آهنین کوه آمد به دشت همه رزم گه کوه فولاد گشت

قلمرو زبانی: آهنین: وندی (آهن + ین) / رزم گه: میدان جنگ

قلمرو ادبی: استعاره: « آهنین کوه » استعاره از عمرو / تشبیه: میدان جنگ مثل فولاد شد / جناس: دشت / گشت / اغراق

قلمرو فکری: وقتی عمرو وارد میدان نبرد شد گویی سراسر میدان جنگ پر از فولاد شد. (بدنش همه ی میدان را گرفته است)

۴- بیامد به دشت و نفس کرد راست پس آن گه باستاد، همرزم خواست

قلمرو زبانی: نفس راست کردن: نفسی عمیق کشید / باستاد: ایستاد (ماضی ساده) / همرزم: حریف

قلمرو ادبی: مجاز: « دشت » مجاز از « میدان جنگ » / کنایه: « نفس راست کردن » / جناس: راست / خواست / واج آرای: « س »

قلمرو فکری: وقتی وارد میدان نبرد شد ایستاد نفسی تازه کرد سپس حریف طلبید.

۵- حبیب خدای جهان آفرین نکه کرد بر روی مردان دین

قلمرو زبانی: حبیب: دوست / حبیب خدا: حضرت پیامبر (ص) / جهان آفرین: (صفت مرکب مرخم) جهان آفریننده / مردان دین ک لشکر اسلام

قلمرو ادبی: واج آرای: نقش نمای اضافه « - »

قلمرو فکری: حضرت پیامبر به مردان دین نگاهی کرد تا ببیند چه کسی آماده ی مبارزه با عمرو است.

۶- همه برده سر در گریبان فرو نشد هیچ کس را هوس ، رزم او

قلمرو زبانی: سر در گریبان فرو برده : ترسیده بودند / « را » ، « فک اضافه » هوس هیچ کس رزم او نشد

قلمرو ادبی: تضاد: همه / هیچ / کنایه : سر در گریبان فرو بردن: شرمساری و ترس

قلمرو فکری: همه ی سپاهیان ترسیدند و شرمنده بودند ، هیچ کس جرئت مبارزه با او را نداشت.

۷- به جز بازوی دین و شیر خدا که شد طالب رزم آن اژدها

قلمرو زبانی: طالب : خواهان

قلمرو ادبی: استعاره : « بازوی دین » ، « شیر خدا » استعاره از حضرت « علی (ع) . اژدها : استعاره از « عمرو »

قلمرو فکری: به جز علی (ع) هیچ کس خواهان جنگ با عمرو نشد.

۸- بر مصطفی بهر رخصت دوید از و خواست دستوری اما ندید

قلمرو زبانی: رخصت : اجازه / بر : نزد / دستور : اجازه

قلمرو ادبی: جناس: بر / بهر / واج آرایبی: « س » حس آمیزی: ندیدن دستور

قلمرو فکری: حضرت علی به سرعت پیش پیامبر رفت و از او اجازه ی جنگیدن خواست اما پیامبر اجازه نداد.

عمر برای بار دوم مبارز می طلبد. پیامبر از لشکر می پرسد که چه کسی حاضر است با عمرو بجنگد؟ لیکن جز علی(ع) کسی اعلام آمادگی نمی کند. پیامبر(ص) به علی هشدار می دهد که او عمرو است. علی(ع) جواب می دهد: « من هم علی بن ابی طالبم » و پس از گفت و گوهای بسیار، از پیامبر(ص) اجازه نبرد می گیرد. در میدان نبرد، عمرو از جنگ با علی امتناع می کند؛ با این بهانه که نمی خواهم به دست من کشته شوی، اما علی(ع) در پاسخ می گوید: « ریختن خون تو برای من از مُلک روی زمین بهتر است. » عمرو این بار خشمگینانه از اسب پایین می آید و :

۹- به سوی هژبر ژیان کرد رو به پیشش بر آمد شه جنگ جو

قلمرو زبانی: هژبر : شیر / ژیان : عصبانی ، جنگجو / شه جنگجو : حضرت علی (ع)

قلمرو ادبی: استعاره : « هژبر ژیان و شه جنگجو » استعاره از حضرت علی (ع) / واج آرایبی : « ش » /

قلمرو فکری: عمرو بن عبدود به سوی علی حرکت کرد و علی (ع) نیز به سوی عمرو رفت

۱۰- دویندند از کین دل سوی هم / در صلح بستند بر روی هم

قلمرو زبانی: کین: خشم، نفرت / در را بستن: مانع شدن /

قلمرو ادبی: جناس: سوی / روی / استعاره: در صلح (صلح مانند قلعه ای است که در دارد) بستن در صلح به روی هم: کنایه از سازش نکردن

قلمرو فکری: دو مبارز جنگجو از روی کینه به سوی هم دویندند و هر گونه راه صلح و آشتی را بستند.

۱۱- فلک باخت از سهم آن جنگ رنگ / بود سهمگین جنگ شیر و پلنگ

قلمرو زبانی: فلک: آسمان / سهم: ترس، تیر

قلمرو ادبی: کنایه: «رنگ باختن» کنایه از «ترسیدن» / تشخیص: فلک بترسد / جناس: جنگ / رنگ / استعاره: شیر استعاره از «حضرت علی (ع)» / پلنگ استعاره از عمرو / واج آرایبی: «گ، ن» / مراعات نظیر: شیر و پلنگ / اغراق

قلمرو فکری: آسمان از ترس آن جنگ رنگش پرید (به شدت ترسید) چرا که جنگ شیر و پلنگ ترسناک است.

۱۲- نخست آن سیه روز برگشته بخت / برافراخت بازو چو شاخ درخت

قلمرو زبانی: سیه روز: بدبخت / برگشته بخت: بد بخت / برافراخت: بالا برد

قلمرو ادبی: تشبیه: بازو مانند شاخه درخت کشیده بود / اغراق

قلمرو فکری: ابتدا عمرو آن جنگجوی بدبخت دستش را مانند شاخه ی درخت بلند کرد.

۱۳- سپر بر سر آورد شیر اله / علم کرد شمشیر آن اژدها

قلمرو زبانی: شیر اله: حضرت علی (ع) / علم کرد: بلند کرد / اژده: عمرو

قلمرو ادبی: قافیة این بیت نادرست است (اله / اژدها) / جناس: سر / سپر / استعاره: شیر، اژدها / مراعات نظیر: سر؟ سپر

قلمرو فکری: حضرت علی سپرش را بالای سرش گرفت، عمرو شمشیرش را بالا برد

۱۴- بیفشرد چون کوه پا بر زمین / بخایید دندان به دندان کین

قلمرو زبانی: بخایید: از مصدر خاییدن به معنی «جویدن»

قلمرو ادبی: کنایه کنایه : به دندان خاییدن « کنایه از « خشمگین شدن » / تشبیه : او چون کوه پا بر زمین فشرده

قلمرو فکری: عمرو همانند کوهی پا بر زمین فشار داد ، و از شدت عصبانیت دندان هایش را به هم می فشرده.

۱۵- چو نمود رخ شاهد آرزو به هم حمله کردند باز از دو سو

قلمرو زبانی: شاهد : زیبا رو

قلمرو ادبی: تشبیه : شاهد آرزو (آرزو مانند انسان زیبا رویی مطلوب همه است) / کنایه: « رخ نمودن » به هدفشان نرسیدند.

تشخیص: آرزو رخ بنماید.

قلمرو فکری: وقتی دو مبارز نتوانستند بر هم پیروز شوند دو باره به هم حمله کردند.

۱۶- نهادند آورد گاهی چنان که کم دیده باشد زمین و زمان

قلمرو زبانی: آوردگاه : میدان جنگ

قلمرو ادبی: جناس: زمین / زمان تشخیص: زمین و زمان چیزی را ببینند / اغراق

قلمرو فکری: آن چنان میدان جنگی به وجود آمد که روزگار مانند آن را کمتر دیده است.

۱۷- ز بس گرد از آن رزمگه بر دمید تن هر دو شد از نظر ناپدید

قلمرو زبانی: رزمگه: میدان جنگ / بردمید : بلند شد

قلمرو ادبی: اغراق

قلمرو فکری: آن قدر گرد و غبار از میدان جنگ برخاست که هر دو پهلوان در میان گرد و غبار ناپدید شدند.

۱۸- زره لخت لخت و قبا چاک چاک سر و روی مردان پر از گرد و خاک

قلمرو زبانی: لخت بخت / چاک چاک : مرکب

قلمرو ادبی: مراعات نظیر: زره / قبا / مجاز : « سرو روی » مجاز از « تمام بدن »

قلمرو فکری: زره دو پهلوان پاره پاره شده بود و لباسشان چاک چاک ، سر و صورتشان پر از گرد و خاک بود.

۱۹- چنین آن دو ماهر در آداب ضرب زهم رد نمودند هفتاد حرب

قلمرو زبانی: ضرب: ضربه ، شمشیر زدن / حرب: وسیله جنگی

قلمرو ادبی: جناس: حرب / ضرب

قلمرو فکری: آن دو مبارز آن چنان مهارتی در جنگیدن داشتند که با هفتاد وسیله ی جنگی جنگ کردند ولی هیچ کدام پیروز نشدند.

۲۰- شجاع غضنفر، وصی نبی نهنگ یم قدرت حق ، علی

قلمرو زبانی: غضنفر: شیر / نبی: پیامبر / یم: دریا

قلمرو ادبی: تشبیه: قدرت حق مانند دریایی است ، علی مانند نهنگی بود ، علی مانند شیر بود / مراعات نظیر: نهنگ / یم

واج آرایبی : نقش نمای اضافه

قلمرو فکری: حضرت علی آن شیر شجاع و جانشین پیامبر ، و نهنگ دریای خداوندی ...

۲۱- چنان دید بر روی دشمن ز خشم که شد ساخته کارش از زهر چشم

قلمرو زبانی: دید: نگاه کرد / زهر چشم: نگاه خشمناک کارش ساخته شد: کشته شد

قلمرو ادبی: کنایه: کارش ساخته شد استعاره: زهر چشم (چشم مانند خاری است که زهر دارد)

قلمرو فکری: (حضرت علی) آن چنان خشمگینانه به عمرو نگاه کرد که کار عمرو تمام شد (شکست خورد)

۲۲- بر افراخت پس دستِ خیر گشا پی سر بریدن بیفشرد پا

قلمرو زبانی: برافراخت: بلند کرد / خیر: نام قلعه است که حضرت علی آن را گشود / بیفشرد پا: پا فشاری کرد/

قلمرو ادبی: مراعات نظیرک دست / پا / تلمیح: فتح قلعه خیر / مجاز: «سر» مجاز از «گردن»

قلمرو فکری: سپس علی (ع) دست خیر گشایش را بلند کرد و آماده ی سر بریدن شد.

۲۳- به نام خدای جهان آفرین بینداخت شمشیر را شاه دین

قلمرو زبانی: بینداخت: زد / شاه دین: حضرت علی (ع)

قلمرو ادبی: استعاره: شاه دین

قلمرو فکری: حضرت علی با نام خداوند شمشیرش را زد.

۲۴- چو شیر خدا راند بر خصم تیغ به سرکوفت شیطان دو دست دریغ

قلمرو زبانی: خصم: دشمن / تیغ: شمشیر / به سر کوفت: اظهار درماندگی کرد

قلمرو ادبی: استعاره: شیر / تلمیح: لقب حضرت علی «اسدالله» / کنایه از افسوس خوردن و پشیمانی: به سر کوفتن / دست دریغ: اضافه استعاری

قلمرو فکری: وقتی حضرت علی شمشیرش را بر عمرو زد، شیطان بسیار تأسف خورد و دو دستی بر سر خود کوبید.

۲۵- پرید از رخ کفر در هند رنگ / تپیدند بت خانه ها در فرنگ

قلمرو زبانی: رنگ پریدن: ترسیدن / تپیدند: ناآرام شدند

قلمرو ادبی: تشخیص: رخ کفر / مجاز: «هند» مجاز از «شرق»، «فرنگ» مجاز از «غرب»

قلمرو فکری: با ضربه ی شمشیر علی(ع) جهان کفر ترسید، و بت خانه ها در سرزمین غرب به خود لرزیدند.

۲۶- غضنفر بزد تیغ بر گردنش / در آورد از پای، بی سر تنش

قلمرو زبانی: غضنفر: شیر / از پای در آوردن: کشتن / بی سر تنش: تن بی ارزش او را

قلمرو ادبی: کنایه: از پای در آوردن / مراعات نظیر: گردن / پا / تن

قلمرو فکری: حضرت علی شمشیر بر گردنش زد و سر از تنش جدا کرد.

۲۷- دم تیغ بر گردنش چون رسید / سر عمرو صد گام از تن پرید

قلمرو زبانی: دم تیغ: لبه شمشیر

قلمرو ادبی: اغراق / مراعات نظیر: گردن / سر / تن

قلمرو فکری: آن چنان ضربه ای برگردن عمرو زد که گردنش صد گام از تنش دور شد.

۲۸- چو غلتید در خاک آن ژنده فیل / بزد بوسه بر دست او جبرئیل

قلمرو زبانی: در خاک غلتید: کشته شد / ژنده: بزرگ، عظیم / دست بوسیدن: تشکر کردن

قلمرو ادبی: کنایه: دست بوسیدن / اغراق: جبرئیل دست کسی را بوسد / استعاره: «ژنده فیل» استعاره از «عمرو»

قلمرو فکری: وقتی عمرو بر زمین افتاد، حضرت جبرئیل بر دستان علی(ع) بوسه زد.

حملة حیدری، باذل مشهدی

او خدو انداخت در روی علی	افتخار هر نبی و هر ولی	خدو : آب دهان
در زمان انداخت شمشیر آن علی	کرد او اندر غزایش کاهلی	در زمان : فوراً
کاهلی		
گشت حیران آن مبارز زین عمل	وز نمودن عفو و رحمت بی محل	بی محل : نابه هنگام
گفت بر من تیغ تیز افراستی	از چه افکندی مرا بگذاشتی؟	
گفت: من تیغ از پی حق می زنم	بنده حقم نه مأمور تنم	
شیر حقم نیستم شیر هوا	فعل من بر دین من باشد گوا	

شعر خوانی و وطن

- ۱- منم پور ایران و نام آورم
 - ۲- کنم جان خود را فدای وطن
 - ۳- دفاع وطن ، کیش فرزاندگی ست
 - ۴- کسی کز بدی ، دشمن میهن است
 - ۵- مرا اوج عزت در افلاک توست
 - ۶- رود ذره ای گر ز خاکت به باد
- ز نیروی شیران بود گوهرم
که با او چنین است پیمان من
گذشتن ز جان ، رسم مردانگی ست
به یزدان ، که بدتر ز اهریمن است
به چشمان من کیمیا خاک توست
به خون من آن ذره آغشته باد

نظام وفا

درک و دریافت

- ۱- در باره لحن و آهنگ این سروده توضیح دهید.
- ۲- کدام واژه این شعر معادل مناسبی برای شخصیت ضحاک در شاهنامه است؟

درس پانزدهم و کبوتر طوق دار

آورده‌اند که در ناحیت کشمیر مُتَصَيِّدِی خوش و مَرغزاری نَزِه بود که از عکس ریاحین او، پر زاغ چون دم طاووس نمودی، و در پیش جمال او دم طاووس به پر زاغ مانستی.

قلمرو زبانی: آورده اند : نقل شده است. / عکس : انعکاس، بازتاب. / متصیدی: شکار گاهی. / ریاحین: جمع ریحان ، گل های خوشبو / ناحیت : سرزمین / مرغزار : چمنزار / او : آن نزه: با صفا، خوش آب و هوا / مانستی : شبیه بود

قلمرو ادبی: تضاد تشبیه مراعات نظیر

قلمرو فکری: نقل شده است که در ناحیه ی کشمیر شکار گاهی زیبا و چمنزاری خوش آب و هوا وجود داشته است که از تصویر و انعکاس گل ها و گیاهان آن پر زاغ مانند دم طاووس زیبا به نظر می آمد و دم طاووس در مقایسه با زیبایی مرغزار مانند پر زاغ، نا زیبا به نظر می رسید. (اوج زیبایی چمنزار)

درفشان لاله در وی چون چراغی و لیک از دود او بر جانش داغی

شقایق بر یکی پای ایستاده چو بر شاخ زمرّد جام باده

قلمرو زبانی: درفشان : درخشان / دود : سیاهی / شقایق : نوعی گل / زمرّد : نوعی سنگ سبز رنگ . در اینجا منظور رنگ سبز است.

قلمرو ادبی: قالب شعر مثنوی است چون هر بیت قافیۀ جداگانه دارد.

تشبیه : لاله چون چراغی روشن بود. کنایه : داغ دار بودن = عاشق بودن

تشبیه : مصراع سوم ، مشبه چو : ادات مصراع چهارم، مشبه به

قلمرو فکری: لاله ی درخشان در آن چمنزار مثل چراغی بود اما از دود آن چراغ درون لاله داغی سیاه دیده می شد. (گل لاله در ادب فارسی به داغداری شهرت دارد)

گل شقایق که بر پای ایستاده است مثل جام شرابی سرخ رنگ است که بر روی شاخه ای از جنس زمرّد سبز رنگ قرار گرفته باشد.

و در وی شکاری بسیار، و اختلاف صیادان آن جا متواتر. زاغی در حوالی آن بر درختی بزرگ گشن خانه داشت. نشسته بود و چپ و راست می نگرید. ناگاه صیادی بدحال خشن جامه، جالی بر گردن و عصایی در دست، روی بدان درخت نهاد. بترسید و با خود گفت: «این مرد را کاری افتاد که می آید، و نتوان دانست که قصد من دارد یا از آن کس دیگر. من باری جای نگه دارم و می نگرم تا چه کند.»

قلمرو زبانی: وی : آن (شکار گاه) نشانه سبکی ، «وی» برای غیر انسان به کار رفته است.

شکاری : حیوانات شکاری گشن: پر شاخ و برگ

اختلاف: رفت و آمد

جال: دام برای پرندگان

متواتر: پیوسته

کاری افتاد: کاری پیش آمد.

جای نگه دارم: منتظر بمانم

قلمرو فکری: و در آن شکار گاه حیوانات شکاری فراوانی وجود داشت و پیوسته شکارچیان در آن جا رفت و آمد می کردند. زاغی در اطراف آن شکار گاه بر درختی پر شاخ و برگ لانه داشت. نشسته بود و به اطراف نگاه می کرد. ناگهان صیادی با وضع ظاهری بد و لباسی ضخیم و خشن در حالی که دامی بر گردن داشت و عصایی در دست به سوی آن درخت آمد. زاغ ترسید و با خود گفت: این مرد به خاطر کاری به این طرف می آید. اما نمی دانم که به قصد شکار من می آید یا دنبال شکار دیگری است. من به هر حال منتظر می مانم و نگاه می کنم تا ببینم چه کار می کند.

صیاد پیش آمد و جال باز کشید و حبه بینداخت و در کمین بنشست. ساعتی بود؛ قومی کبوتران برسیدند، و سر ایشان کبوتری بود که او را مَطَوَّقه گفتندی، و در طاعت و مطاوعت او روزگار گذاشتندی. چندان که دانه بدیدند غافل وار فرود آمدند و جمله در دام افتادند. و صیاد شادمانان گشت و گرازان به تگ ایستاد، تا ایشان را در ضبط آرد. و کبوتران اضطرابی می کردند و هر یک خود را می کوشید. مَطَوَّقه گفت: «جای مجادله نیست، چنان باید که همگنان استخلاص یاران را مهم تر از تخلص خود شناسند. و حالی صواب آن باشد که جمله به طریق تعاون قوتی کنید تا دام از جای برگیریم که رهائش ما در آن است.» کبوتران فرمان وی بکردند و دام برکنندند و سر خویش گرفت. و صیاد در پی ایشان ایستاد، بر آن امید که آخر درمانند و بیفتند. زاغ با خود اندیشید که: «بر اثر ایشان بروم و معلوم گردانم که فرجام کار ایشان چه باشد، که من از مثل این واقعه ایمن نتوانم بود، و از تجارت برای دفع حوادث سلاحها توان ساخت.»

قلمرو زبانی: حبه: دانه

غافل وار: از سر غفلت

ساعتی بود: مدتی گذشت

جمله: همه قومی: گروهی

گرازان: جلوه کنان و با ناز راه رفتن (گرازیدن).

سرایشان: رئیس ایشان.

به تگ ایستاد: شروع به دویدن کرد

گفتندی: می نامیدند. (فعل اسنادی)

در ضبط آرد: اسیر کند

اضطراب: بی قراری

مطاوعت: فرمانبرداری / هر یک خود را می کوشید: هر کدام برای رهایی خود تلاش می کردند

روزگار گذاشتندی: روزگار می گذراندند.

قلمرو فکری: صیاد جلو آمد و دام را پهن کرد و دانه را ریخت و در کمین نشست. مدتی منتظر ماند. دسته ای از کبوتران رسیدند رئیس آن ها کبوتری بود که او را مطوقه می نامیدند. و کبوتران در اطاعت و فرمان بری او روزگار می گذراندند. به محض این که دانه را دیدند از سر غفلت پایین آمدند و همگی در دام افتادند و صیاد شاد شد و با ناز و غرور شروع به دویدن کرد. تا آن ها را جمع آوری کند کبوتران بی تابی می کردند و هر یک برای آزادی خود تلاش می کردند.

و مطوقه چون بدید که صیاد در قفای ایشان است یاران را گفت: «این ستیزه روی در کار ما به جدّ است، و تا از چشم او ناپیدا نشویم دل از ما برنگیرد. طریق آن است که سوی آبادانی ها و درختستان ها رویم تا نظر او از ما منقطع گردد، و نومید و خایب بازگردد، که در این نزدیکی موشی است از دوستان من؛ او را بگویم تا این بندها ببرد.» کبوتران اشارت او را امام ساختند و راه بتافتند و صیاد بازگشت.

قلمرو زبانی: قفا: به دنبال. / ستیزه روی: بی شرم، گستاخ. / به جد: جدّی. / دل از ما بر نگیرد: کنایه از منصرف نمی شود. / طریق آن است: راه چاره آن است. / خایب: ناامید؛ بی بهره. / اشارت: نظر، پیشنهاد. / امام: راهنما، پیشوا.

قلمرو فکری: مطوقه وقتی دید که صیاد به دنبال ایشان است به دوستان خود گفت: «این بی شرم در کار ما جدّی است و تا از چشم او ناپدید نشویم از گرفتن ما منصرف نمی شود. راه چاره آن است که به سوی آبادی ها و جنگل ها برویم تا او نتواند ما را ببیند و ناامید و بی بهره بر گردد چرا که در این نزدیکی موشی زندگی می کند که از دوستان من است من به او می گویم تا این بندها را ببرد.» کبوتران پیشنهاد او را راهنمای خود ساختند و راه خود را بر گرداندند و صیاد بازگشت.

مطوقه به مسکن موش رسید. کبوتران را فرمود که: «فرود آیید.» فرمان او نگاه داشتند و جمله بنشستند. و آن موش را زبرا نام بود، با دهای تمام و خرد بسیار، گرم و سرد روزگار دیده و خیر و شرّ احوال مشاهده کرده. و در آن مواضع از جهت گریزگاه روز حادثه صد سوراخ ساخته و هر یک را در دیگری راه گشاده، و تیمار آن فراخور حکمت و بر حسب مصلحت بداشته. مطوقه آواز داد که: «بیرون آی.» زبرا پرسید که: «کیست؟» نام بگفت؛ بشناخت و به تعجیل بیرون آمد.

قلمرو زبانی: فرمان او نگه داشتند: به فرمان او عمل کردند. / ده: زیرکی / خیر و شرّ احوال مشاهده کرده: کنایه از خوبی و بدی های زیادی دیده. / گرم و سرد دیده: کنایه از با تجربه بوده. / مواضع: جایگاه ها. / تیمار بداشته: مواظبت کرده.

قلمرو فکری : مطوقه به مسکن موش رسید. به کبوتران دستور داد: «پایین بیایید.» به فرمان او عمل کردند و همگی پایین آمدند. نام آن موش زبرا بود. با زیرکی فراوان و دانش بسیار و بسیار با تجربه بود و خوبی ها و بدی های بسیار دیده بود. در آن جایگاه برای فرار در روز حادثه سوراخ بسیار درست کرده بود که هر یک به دیگری راه داشت و مطابق با حکمت و مصلحت از آن ها نگه داری می کرد. مطوقه صدا زد که بیرون آی: زبرا پرسید که کیست؟ مطوقه نام خود را گفت. زبرا او را شناخت و به سرعت از سوراخ بیرون آمد.

چون او را در بندِ بلا بسته دید، زه آب دیدگان بگشاد و بر رخسار جوی‌ها براند و گفت: «ای دوست عزیز و رفیق موافق، تو را در این رنج که افگند؟» جواب داد که: «مرا قضای آسمانی در این ورطه کشید.» موش این بشنود، و زود در بریدن بندها ایستاد که مطوقه بدان بسته بود. گفت: «نخست از آن یاران گشای.» موش بدین سخن التفات ننمود. گفت: «ای دوست، ابتدا از بریدن بند اصحاب اولی‌تر.» گفت: «این حدیث را مکرر می‌کنی؛ مگر تو را به نفس خویش حاجت نمی‌باشد و آن را بر خود حقی نمی‌شناسی؟» گفت: «مرا بدین ملامت نباید کرد که من ریاست این کبوتران تکفل کرده‌ام، و ایشان را از آن روی بر من حقی واجب شده است، و چون ایشان حقوق مرا به طاعت و مناصحت بگزارند، و به معونت و مظاهرت ایشان از دست صیاد بچستم، مرا نیز از عهده لوازم ریاست بیرون باید آمد، و مواجب سیادت را به ادا رسانید. و می‌ترسم که اگر از گشادن عقده‌های من آغاز کنی ملول شوی و بعضی از ایشان دربند بمانند، و چون من بسته باشم - اگر چه ملالت به کمال رسیده باشد - اهمال جانب من جایز نشمری، و از ضمیر بدان رخصت نیایی، و نیز در هنگام بلا شرکت بوده است، در وقت فراغ موافقت اولی‌تر، و آلا طاعنان مجال وقیعت یابند.»

قلمرو زبانی : زه : تراوش و جوشیدن آب از درز چیزی . / زه آب دیدگان: چشمه چشم / ورطه : گرداب در بریدن بند ها ایستاد: شروع به بریدن بندها کرد / التفات: توجه / اولی تر: شایسته تر

حدیث: سخن / ملامت: سرزنش / تکفل: متعهد کردن / مناصحت: همدیگر را نصیحت کردن
معونت: یاری / مظاهرت: پشتیبانی / مواجب: ایجاد کننده . وظایف و اعمالی که انجام آن بر شخص واجب است
سیادت: بزرگی، سروری / عقده: بند / ملول: به ستوه آمده، اندوهگین / ملالت: دل‌تنگی، آزرده‌گی /
اهمال: سستی کردن در کاری، فرو گذاشتن / ضمیر: ته دل /
رخصت: اجازه / فراغ: آسودگی / طاعن: سرزنش کننده / مجال: فرصت / وقیعت: سرزنش، بدگویی

قلمرو ادبی: بند بلا: استعاره (بلا مانند دامی است که بند دارد) و تشبیه . / کنایه: زه آب دیدگان گشودن: گریستن، اشک جاری کردن / کنایه: بر رخسار جوی ها براند: بسیار گریه کرد. / استعاره: جوی ها: اشک های زیاد

قلمرو فکری: وقتی زبرا مطوقه را در بند دید بسیار گریست و گفت: «چه کسی تو را در این سختی و بلا انداخت». مطوقه گفت: «تقدیر و سرنوشت مرا در این گرداب انداخت.» وقتی موش این سخنان را شنید شروع کرد به بریدن بندهای مطوقه. مطوقه گفت: «ابتدا بندهای دوستان را ببر.» موش به این سخنان توجه نکرد. مطوقه گفت: «ای دوست اول بریدن بندهای دوستان واجب تر است.» موش گفت: «این سخن را زیاد تکرار می کنی؛ مگر تو جانت را دوست نداری و برای خودت حقی قایل نیستی؟» مطوقه گفت: «مرا به خاطر این سخنان سرزنش نکن چرا که من ریاست این کبوتران را بر عهده دارم و از این جهت آنان بر من حقی دارند. چون ایشان آن چه در حق من لازم بود انجام دادند و با کمک و پشتیبانی ایشان از دست صیاد رها شدم من نیز باید حق آنان به جای آورم و آن چه به دلیل رییس بودن بر من واجب است به انجام برسانم. و می ترسم که اگر شروع به بریدن بندهای من کنی، خسته شوی و برخی از آنان در بند بمانند و اما چون من در بند باشم - اگر چه خسته باشی - سهل انگاری در حق من را شایسته نمی دانی و بدان راضی نمی شوی و هم این که هنگام بلا با هم شریک بودیم در زمان آسایش هم همراهی شایسته تر است. و گرنه عیب جویان فرصت عیب جویی پیدا می کنند.

موش گفت: «عادت اهل مکرمت این است، و عقیدت ارباب مودت بدین خصلت پسندیده و سیرت ستوده در موالات تو صافی تر گردد، و ثقت دوستان به کرم عهد تو بیفزاید.» و آن گاه به جد و رغبت بندهای ایشان تمام ببرید، و مطوقه و یارانش مطلق و ایمن بازگشتند.

قلمرو زبانی: - مکرمت: کرم / ارباب: بزرگان / مودت: دوستی / موالات: دوست داشتن / ثقت: اعتماد کردن مطلق: آزاد.

قلمرو فکری: - موش گفت: «این روش و شیوه ی بزرگان است و نظر دوستان به این خصلت نیکو و این صفات پسندیده در دوستی با تو بیش تر می گردد و اعتماد دوستان و یاران نسبت به تو زیاد تر می شود.» و سپس با تلاش تمام و میل بسیار بند های ایشان را برید و مطوقه و یارانش آزاد و آسوده خاطر برگشتند.

کلیده و دمنه ، نصرالله منشی

کلرگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی ۱- در باره کاربرد و معنای فعل «ایستاد» در جمله های زیر توضیح دهید.

* گرازان به تگ ایستاد. شروع کرد

* صیاد شادمان در پی ایشان ایستاد. دوید

۲- چهار واژه مهمّ املایی از متن درس بیابید و معادل معنایی آنها را بنویسید. معونت - مظاهرهت - سیادت - مطاوعت - استخلاص

۳- در زبان معیار ، حذف شماسه ممکن نیست . در گذشته ، گاه ، در یک جمله ، شناسه به قرینه فعل قبلی حذف می شد.

نمونه: شیران غریدند و به اتفاق ، آهو را از دام رهانید.

در جمله بالا فعل « رهانید » به جای « رهانیدند » آمده است.

* حال از متن درس نمونه ای دیگر برای حذف شناسه بیابید و بنویسید. دام برکنند و سر خویش گرفت

قلمرو ادبی ۱- تشبیهات را در بیت های زیر بیابید و در هر مورد ، « مشبه » و « مشبه به » را مشخص کنید:

درفشان لاله در وی چون چراغی و لیک از دود او بر جانش داغی

شقایق بر یکی پای ایستاده چو بر شاخ زمرد جام باده

لاله مانند چراغی روشن است شقایق بر پای بودن : مشبه چو : ادات جام باده بر شاخ زمرد بودن : مشبه به

۲- در عبارت زیر ، استعاره را بیابید:

« چون او را در بندِ بلا بسته دید، زه آبِ دیدگان بگشاد و بر رخسار، جوی ها براند.»

جوی : استعاره از اشک

۳- از متن زیر ، کنایه های معادل مفاهیم زیر را بیابید:

* انسان با تجربه (گرم و سرد روزگار چشیده) * نا امید شدن (دل بر گرفتن)

قلمرو فکری ۱- معنی و مفهوم عبارت زیر را به نثر روان بنویسید:

در وقت فراغ موافقت اولی تر ، و الا طاعنان مجال وقیعت یابند.

در هنگام آسودگی هم ، بهتر است در کنار آنها باشم در غیر این صورت سرزنش کنندگان فرصت بدگویی پیدا می کنند.

۲) مفهوم قسمت های مشخص شده را بنویسید:

الف) مرا نیز از عده لوازم ریاست بیرون باید آمد و مواجب سیادت به ادا رسانید.

به عنوان رهبر باید وظیفه ام را انجام بدهم

ب) مگر تو را به نفس خویش حاجت نمی باشد و آن را بر خود حقی نمی شناسی ؟

مگر تو جانت را دوست نداری؟

۳- هر یک از بیت های زیر ، با کدام قسمت درس ارتباط مفهومی دارد؟

مروت نبینم رهایی ز بند به تنها و یارانم اندر کمند سعدی

می ترسم که اگر از گشادن بندهای من آغاز کنی ملول شوی و بعضی از ایشان در بند بمانند.

دوستان را به گاه سود و زیان بتوان دید و آزمود توان سنایی

می ترسم که اگر از گشادن عقدهای من آغاز کنی ملول شوی و بعضی از ایشان در بند بمانند، و چون من بسته باشم - اگر چه ملالت به کمال رسیده باشد- اهمال جانب من جایز نشمیری، و از ضمیر بدان رخصت نیایی، و نیز در هنگام بلا شرکت بوده است ، در وقت فراغ موافقت اولی تر

۴- دو شخصیت زیر را بر مبنای این داستان تمثیلی ، تحلیل نمایید و ویژگی های شاخص آن ها را بنویسید.

* زاغ : دوراندیش و محتاط

* مطوقه : رهبری متعهد

مهمان ناخوانده

گنج حکمت

آورده اند که وقتی مردی به مهمان سلیمان دارانی آمد. سلیمان آن چه داشت از نان خشک و نمک در پیش او نهاد و بر سبیل اعتذار این بر زبان می راند:

گفتم که چو ناگه آمدی ، عیب مگیر چشم تر و نان خشک و روی تازه

مهمان ، چون نان بدید ، گفت : « کاشکی با این نان پاره ، پنیر بود.» سلیمان برخاست و به بازار رفت و ردا به گرو کرد و پنیر بیاورد. مهمان چون نان بخورد ، گفت : « الحمدالله که خداوند ، عز و جل ، ما را بر آنچه قسمت کرده بود، قناعت داده است و خرسند گردانیده .» سلمیان گفت : « اگر به داده خدای ، خرسند بودی ، ردای من به بازار گرو نرفتی!»

جوامع الحکایات و لوامع الروایات، محمد عوفی

درس شانزدهم

قصه عینکم

به قدری این حادثه زنده است که از میان تاریکی های حافظه ام روشن و پرفروغ مثل روز می درخشد. گویی دو ساعت پیش اتفاق افتاده، هنوز در خانه اول حافظه ام باقی است.

تا آن روزها که کلاس هشتم بودم، خیال می کردم عینک، مثل تعلیمی و کراوات یک چیز فرنگی مآبی است که مردان متمدن برای قشنگی به چشم می گذارند. دایی جان میرزا غلامرضا که در تجدّد افراط داشت - به طوری که از مردم شهرمان لقب مسیو گرفت - اولین مرد عینکی بود که دیده بودم. گفتم هست و نیست، عینک یک چیز متجدّدانه است که برای قشنگی به چشم می گذارند.

قلمرو زبانی: تعلیمی: عضای سبکی که به دست می گیرند / مآبی: شبیه / تجدّد: نو گرایی- فرنگی مآبی: غربی مسلکی / افراط: زیاده روی / مسیو: کلمه ای فرانسوی به معنی « آقا » هست و نیست: قید وندی مرکب

قلمرو ادبی: تشخیص و کنایه (زنده بودن حادثه) کنایه از طبیعی بودن حادثه / کنایه و تشبیه: «از میان تاریکی های حافظه ام روشن و پرفروغ مثل روز می درخشد»: کنایه از به یاد داشتن و در خاطر بودن

این مطلب را داشته باشید و حالا سری به مدرسه ای که در آن تحصیل می کردم بزنیم. قد بنده به نسبت سنم همیشه دراز بود. ننه - خدا حفظش کند - هر وقت برای من و برادرم لباس می خرید، ناله اش بلند بود. متلکی می گفت که: «دو برادری مثل علم یزید می مانید. دراز دراز، می خواهید بروید آسمان، شورا بیاورید.» در مقال این قد دراز، چشمم سو نداشت و درست نمی دید. بی آن که بدانم چشمم ضعیف و کم سوست. چون تابلو سیاه را نمی دیدم، بی اراده در همه کلاس ها به طرف نیمکت ردیف اول می رفتم.

قلمرو زبانی: شورا: آب گوشت / سو: نور، توان بینایی

قلمرو ادبی: کنایه: «مثل علم یزید می مانید» کنایه از «قد بلند»

در خانه هم، غالباً پای سفره ناهار یا شام بلند می شدم، چشمم نمی دید؛ پایم به لیوان آب خوری یا بشقاب یا کوزه آب می خورد. یا آب می ریخت یا ظرف می شکست. آن وقت بی آن که بدانند و بفهمند که من نیمه کورم و نمی بینم، خشمگین می شدند. پدرم بد و بی راه می گفت. مادرم شماتتم می کرد، می گفت: «به شتر افسار گسیخته می مانی؛ شلخته و هر دم بیل و هپل و هپو هستی؛ جلو پایت را نگاه نمی کنی. شاید چاه جلویت بود و در آن بیفتی.» بدبختانه خودم هم نمی دانستم که نیم کورم، خیال می کردم همه مردم همین قدر می بینند!

در دلم خودم را سرزنش می کردم که با احتیاط حرکت کن؛ این چه وضعی است؟ دائماً "یک چیزی به پایت می خورد و رسوایی راه می افتد. اتفاق های دیگر هم افتاد. در فوتبال ابدأ و اصلاً پیشرفت نداشتم؛ مثل بقیه بچه ها پایم را بلند می کردم، نشانه می رفتم که به توپ بزنم اما پایم به توپ نمی خورد؛ بور می شدم؛ بچه ها می خندیدند؛ من به رگ غیرتم برمی خورد.

بدبختانه یک بار هم کسی به دردم نرسید. تمام غفلت هایم را که ناشی از نابینایی بود، حمل بر بی استعدادی و مهملی و ولنگاری ام کردند. خودم هم با آنها شریک می شدم.

قلمرو زبانی: شماتت: سرزنش / هر دم بیل و هپل هپو: گیج و بی دقت / بور می شدم: خجالت زده می شدم / به رگ غیرتم بر می خورد: عصبانی می شدم / مهمل: بیهوده / ولنگاری: بی بند و باری، بی قیدی.

قلمرو ادبی: کنایه: هر دم بیل و هپل هپو / بور می شدم / به رگ غیرتم بر می خورد / تشبیه و کنایه: به شتر افسار گسیخته می مانی کنایه از سهل انگار و بی قید و بند بودن

با آن که چندین سال بود که شهرنشین بودیم، خانه ما شکل دهاتی اش را حفظ کرده بود، مهمان داری ما پایان نداشت. خداهش بیامرز، پدرم دریادل بود. در لاتی کار شاهان را می کرد؛ ساعتش را می فروخت و مهمانش را پذیرایی می کرد.

قلمرو ادبی: کنایه: «دریا دل بودن» کنایه از ن بخشنده بودن»؛ «در لاتی کار شاهان را می کرد» کنایه از «دست و دلباز بود»

یکی از این مهمانان پیرزن [ی] کازرونی بود. کارش نوحه سرایی برای زنان بود. روضه می خواند. اتفاقاً شیرین زبان و نقال هم بود. ما بچه ها خیلی او را دوست می داشتیم. وقتی می آمد، کیف ما به راه بود. شب ها قصه می گفت. گاهی هم تصنیف می خواند و همه در خانه کف می زدند. چون با کسی رودرباسی نداشت، رک و راست هم بود و عیناً عیب دیگران را پیش چشمشان می گفت، ننه، خیلی او را دوست می داشت. خلاصه، مهمان عزیزی بود، البته «زادالمعاد» و کتاب دعا و کتاب «جودی» و هر چه از این کتب تعزیه و مرثیه بود، همراه داشت. همه این کتاب ها را در یک بقچه می پیچید. یک عینک هم داشت؛ از آن عینک های بادامی شکل قدیم. البته عینک، کهنه بود؛ به قدری کهنه بود که فرامش شکسته بود اما پیرزن کذا به جای دسته فرام، یک تکه سیم سمت راستش چسبانیده بود و یک نخ قند را می کشید و چند دور، دور گوش چپش می پیچید.

من قلا کردم و روزی که پیرزن نبود، رفتم سر بقچه هاش. اولاً کتاب هایم را به هم ریختم. بعد برای مسخره از روی بدجنسی و شرارت، عینک موصوف را از جعبه هاش درآوردم. آن را به چشم گذاشتم که بروم و با این ریخت مضحک سر به سر خواهرم بگذارم و دهن کجی کنم.

قلمرو زبانی: روضه : نوحه سرایببر مصایب اهل بیت روسل (ص) / نقال : قصه خوان / تصنیف: شعری که با آهنگ خوانده شود /

فرام: فریم ، قاب عینک / نخ قند : نوعی نخ محکم که از الیاف کنف می سازند و چون سابقاً آن را دور کله های قند می پیچیدند به نخ قند یا نخ قندی شهرت یافت. / قلا کردم : کلک زدم ، کمین کردن برای شیطنت /

قلمرو ادبی: حس آمیزی و مجاز : شیرین زبان / کنایه : قلا کردن

آه، هرگز فراموش نمی کنم . برای من لحظه عجب و عظیمی بود؛ همین که عینک به چشم من رسید، ناگهان دنیا برایم تغییر کرد؛ همه چیز برایم عوض شد . یادم می آید که بعد از ظهر یک روز پاییز بود. آفتاب رنگ رفته و زردی طالع بود . برگ درختان مثل سربازان تیرخورده تک تک می افتادند . من که تا آن روز از درخت ها جز انبوهی برگ درهم رفته چیزی نمی دیدم، ناگهان برگ ها را جدا جدا دیدم. من که دیوار مقابل اتاقمان را یک دست و صاف می دیدم و آجرها مخلوط و با هم به چشمم می خورد، در قرمزی آفتاب، آجرها را تک تک دیدم و فاصله آنها را تشخیص دادم . نمی دانید چه لذتی یافتم؛ مثل آن بود که دنیا را به من داده اند. ذوق زده بشکن می زدم و می پریدم . احساس کردم که من تازه متولد شده ام.

قلمرو ادبی: کنایه : « بشکن زدن » کنایه از « ذوق زدگی »

عینک را درآوردم، دوباره دنیای تیره در چشمم آمد . اما این بار مطمئن و خوشحال بودم . آن را بستم و در جلدش گذاشتم . به ننه هیچ نگفتم . فکر کردم اگر یک کلمه بگویم ، عینک را از من خواهد گرفت و چند نی قلیان به سر و گردنم خواهد زد . می دانستم پیرزن تا چند روز دیگر به خانه ما بر نمی گردد . قوطی حلبی عینک را در جیب گذاشتم و سرخوش از دیدار دنیای جدید به مدرسه رفتم .

درس ساعت اول تجزیه و ترکیب عربی بود . معلّم عربی، پیرمرد شوخ و نکته گویی بود . من که دیگر به چشمم اطمینان داشتم، برای نشستن بر نیمکت اول کوشش نکردم . رفتم و در ردیف آخر نشستم . می خواستم چشمم را با عینک امتحان کنم . کلاس ما شاگرد زیادی نداشت . همه شاگردان اگر حاضر بودند، تا ردیف ششم کلاس می نشستند . در حالی که کلاس ده ردیف نیمکت داشت و من برای امتحان چشم مسلح، ردیف دهم را انتخاب کرده بودم . این کار با مختصر سابقه شرارتی که داشتم، اول وقت کلاس، سوءظن پیرمرد معلّم را تحریک کرد . دیدم چپ چپ به من نگاه می کند . پیش خودش خیال کرده چه شده که این شاگرد شیطان ، برخلاف همیشه ته کلاس نشسته است . نکند کاسه ای زیر نیم کاسه باشد .

قلمرو زبانی: سوء ظن : بد گمانی / کاسه ای زیر نیم کاسه باشد : حيله ای باشد

قلمرو ادبی «کاسه ای زیر نیم کاسه باشد» کنایه از حيله و نقشه ای در کار بودن (ضرب المثل یا تمثیل) /

چپ چپ نگاه کردن کنایه از مشکوک بودن و با خشم و تعجب کسی را دیدن

بچه ها هم کم و بیش تعجب کردند؛ خاصه آنکه به حال من آشنا بودند. می دانستند که برای ردیف اول سالها جنجال کرده ام. با این همه، درس شروع شد. معلم، عبارتی عربی را بر تخته سیاه نوشت و بعد جدولی خط کشی کرد. یک کلمه عربی را در ستون اول جدول نوشت و در مقابل آن کلمه را تجزیه کرد. در چنین حالی، موقع را مُغتنم شمردم؛ دست بردم و با دقت عینک را از جعبه بیرون آوردم؛ آن را به چشم گذاشتم. دسته سیمی را به پشت گوش راست گذاشتم. نخ قند را به [پشت] گوش چپ بردم و چند دور تاب دادم و بستم.

در این حال، وضع من تماشایی بود. قیافه یغورم، صورت درشتم، بینی گردن کش و دراز و عقابی ام، هیچ کدام، با عینک بادامی شیشه کوچک جور نبود. تازه اینها به کنار، دسته های عینک، سیم و نخ قوز بالا قوز بود و هر پدر مرده مصیبت دیده ای را می خندانند؛ چه رسد به شاگردان مدرسه ای که بی خود و بی جهت از ترک دیوار هم خنده شان می گرفت.

قلمرو زبانی: یغور: بزرگ و نامتناسب / قوز بالا قوز: مشکل بالای مشکل (کنایه) /

خدا روز بد نیاورد. سطر اول را که معلم بزرگوار نوشت، رویش را برگرداند که کلاس را ببیند و درک شاگردان را از قیافه ها تشخیص دهد؛ ناگهان نگاهش به من افتاد. حیرت زده گچ را انداخت و قریب به یک دقیقه بر و بر چشم به عینک و قیافه من دوخت. من متوجه موضوع نبودم. چنان غرق لذت بودم که سر از پا نمی شناختم. من که در ردیف اول با هزاران فشار و زحمت نوشته روی تخته را می خواندم، اکنون در ردیف دهم، آن را مثل بلبل می خواندم.

مسحور کار خود بودم؛ ابدأ توجهی به ماجرای شروع شده نداشتم. بی توجهی من و اینکه با نگاه ها هیچ اضطرابی نشان ندادم، معلم را در ظن خود تقویت کرد. یقین شد که من بازی جدیدی درآورده ام که او را دست بیندازم و مسخره کنم.

قلمرو زبانی: قریب: نزدیک / بر و بر: با دقت و خیره خیره / مسحور: مجذوب /

قلمرو ادبی: تشبیه و کنایه: مثل بلبل می خواندم (راحت خواندن)

ناگهان چون پلنگی خشمناک راه افتاد. اتفاقاً این آقای معلم لهجه غلیظ شیرازی داشت و اصرار داشت که خیلی خیلی عامیانه صحبت کند. همینطور که پیش می آمد، با لهجه خاصش گفت: «به به / مثل قوئل ها صورتک زدی؟ مگه این جا دسته هفت صندوقی آوردن»

کلاس آرام بود و بچه ها به تخته سیاه چشم دوخته بودند. وقتی صدای آقا معلم را شنیدند؛ شاگردان کلاس رو برگردانیدند که از واقعه باخبر شوند. همین که شاگردان به عقب نگرستند، عینک مرا با توصیفی که از آن شد، دیدند؛ یک مرتبه گویی زلزله آمد و کوه شکست.

قلمرو زبانی: قوال: آوازه خوان، مطرب / هفت صندوقی: گروه های نمایشی دوره گردی بوده اند که با اجرای نمایش های روی حوضی، اسباب سرگرمی و خنده مردم را فراهم می کردند. به هر یک از بازیگران گروه نیز «قوال» می گفتند.

قلمرو ادبی: گویی زلزله آمد و کوه شکست: کنایه از هیاهو و خنده بلند سردادن

صدای مهیب خنده آنان کلاس و مدرسه را تکان داد. هر و هر تمام شاگردان به قهقهه افتادند، این کار، بیشتر معلم را عصبانی کرد. برای او توهّم شد که همه بازی ها را برای مسخره کردنش راه انداخته ام. احساس کردم که خطری پیش آمد [ه]؛ خواستم به فوریت عینک را بردارم. تا دست به عینک بردم فریاد معلم بلند شد: «دست نزن؛ بگذار همین طور تو را با صورتک پیش مدیر ببرم. تو را چه به مدرسه و کتاب و درس خواندن؟»

حالا کلاس سخت در خنده فرو رفته، من بدبخت هم دست و پایم را گم کرده ام. گنگ شده ام؛ میدانم چه بگویم. مات و مبهوت عینک کذا به چشمم است و خیره خیره معلم را نگاه می کنم. این بار سخت از جا در رفت و درست آمد کنار نیمکت من و چنین خطاب کرد: «پاشو برو بیرون.»

قلمرو زبانی: هر و هر: نام آوا / کذا: ذکر شده / از جا در رفت: عصبانی شد

قلمرو ادبی: مجاز: «کلاس» مجاز از «شاگردان» / کنایه: «از جا در رفتن» / هم دست و پایم را گم کرده ام کنایه: «گیج و منگ شدن»: «از جا در رفتن» / از جا در رفتن کنایه از عصبانی شدن

من بدبخت هم بلند شدم، عینک همانطور به چشمم بود و کلاس هم غرق خنده بود، پریدم و از کلاس بیرون جستم.

آقای مدیر و آقای ناظم و آقای معلم عربی کمیسیون کردند. بعد از چانه زدن بسیار تصمیم به اخراجم گرفتند. وقتی خواستند تصمیم را به من ابلاغ کنند، ماجرای نیمه کوری خود را برایشان گفتم. اول باور نکردند اما آن قدر گفته ام صادقانه بود که در سنگ هم اثر می کرد.

وقتی مطمئن شدند که من نیمه کورم، از تقصیرم گذشتند و آقای معلم عربی با همان لهجه گفت: «بچه، می خواستی زودتر بگی، جونت بالا بیاد، اول می گفتمی. حالا فردا وقتی مدرسه تعطیل شد، بیا شاه چراغ دم دکون میز سلیمون عینکساز.» فردا پس از یک عمر رنج و بدبختی و پس از خفت دیروز، وقتی که مدرسه تعطیل شد، رفتم در صحن شاه چراغ، دم دکان میرزا سلیمان عینکساز. آقا معلم عربی هم آمد؛ یکی یکی عینکها را از میرزا سلیمان گرفت و به چشم من گذاشت و گفت: «نگاه کن به ساعت شاه چراغ بین عقربه کوچک را می بینی یا نه؟» بنده هم یکی یکی عینک ها را امتحان کردم. بالاخره یک عینک به چشمم خورد و با آن، عقربه کوچک را دیدم.

پانزده قران دادم و آن را از میرزا سلیمان خریدم و به چشمم گذاشتم و عینکی شدم.

شلوارهای وصله دار، رسول پرویزی

کلاکاه متن پژوهی

قلمرو زبانی: ۱- معادل معنایی واژه های مشخص شده زیر را در متن درس بیابید.

به دیدن تو چنان خیره ام که شناسم تفاوت است اگر ره و چاه را حتی محمد علی بهمنی

تو را به آینه داران چه التفات بود چنین که شیفته حسن خویشان باشی هوشنگ ابتهاج

۲- از متن درس ، پنج گروه اسمی بیابید که اهمیت املایی داشته باشند.

۳) پیش از این در مبحث گروه اسمی، با انواع وابسته های پیشین آشنا شدیم. اینک به انواع وابسته های پسین توجه کنید:

مضاف الیه ←	روز میلاد
صفت شمارشی ترتیبی نوع دوم (با پسوند - م) ←	روز پنجم
صفت بیانی ←	روز خوب ، منظره دیدنی

* از متن درس، برای هر یک از انواع وابسته پسین نمونه ای بیابید.

قلمرو ادبی: مفهوم کنایه های زیر را بنویسید.

* افسار گسیخته مانند بودن (بی دقت و گیج)

* بور شدن (خجالت کشیدن)

۲) دو ویژگی برجسته نثر این داستان را بنویسید. الف) ساده و روان ب) استفاده از اصطلاحات عامیانه

۳) این داستان را با توجه به عناصر زیر بررسی کنید.

زاویه دید: اول شخص مفرد

شخصیت اصلی: دانش آموز کلاس هشتم

نقطه اوج: وقتی شورای مدرسه مطمئن می شود شخص اول نیمه کور است و از تقصیرش می گذرند

قلمرو فکری: (۱) راوی داستان، چه چیزی را نشانه تمدن و تجدد می دانست؟ عینک زدن و کراوات بستن

(۲) نحوه برخورد خانواده و اطرافیان را با شخصیت اصلی داستان بررسی و تحلیل کنید.

(۳) درباره نقش خودباوری و اعتماد به نفس در تعامل اجتماعی توضیح دهید.

دیدار

روان خوانی

طلبه جوان، در آن سرمای کشنده که در تهران هیچ پیشینه نداشت، برف بلند را می کوید و پیش می رفت یا یرف کویده را بیش می کوید - قبای خویش به خود پیچان، تنها.تنها.

قلمرو زبانی: پیشینه: سابقه / برف بلند: برف زیاد

طلب دیگر، چند چند با هم می رفتند و در این گروهی رفتن، گرمایی بود. تنگ هم، گفت و گو کنان اما طلبه جوان ما - حاج آقا روح الله موسوی - به خویش بود و بس.

قلمرو زبانی: گرمایی بود: شور و حالی بود / تنگ هم: در کنار هم / به خویش بود: در حال خود بود

حاج آقا روح الله از میدان مخبرالدوله که گذشت، بخشی از شاه آباد را طی کرد؛ به کوچه مسجد پیچید، به در خانه آقا مدرس رسید و ایستاد. در گشوده نبود اما کلون نبود حاج آقا در را قدری فشار داد در گشوده شد. طلبه جوان پا به درون آن حیاط محقر گذاشت و به خود گفت: « خوب است که نمی ترسد. خوب است که خانه اش محافظی ندارد و در خانه اش چفت و کلونی؛ اما او را خواهند کشت. همین جا خواهند کشت. رضاخان او را خواهد کشت. انگلیسی ها او را خواهند کشت. چه قدر آسان است که با یک طپانچه وارد این حیاط شوند، به جانب آن اتاق بروند و تیری به قلب مدرس شلیک کنند قلب یا مغز؟ خدایا، چرا هنوز، بعد از بیست و دو سال، بیست و دو سال... ذهن من این مسئله را نگشوده است؟ به قلب پدر شلیک کردند یا به مغزش؟

قلمرو زبانی: کلون: قفل چوبی / محقر: کوچک / چفت: پشت بند در

چرا مادر می گفت: «قران جیبی اش به اندازه یک سکه سوراخ شده بود.» و چرا سیدی می گفت: «صورت نداشت، آقا، سر هم، نیمی...»

آقا روح الله باز گیر افتاده بود کدام یک مهم تر از دیگری است؟ حاج آقا مدرس با کدام یک از این دو بیشتر کار می کند؟ قلب یا مغز؟ کدام را ترجیح می دهد؟

«... آقایان محترم، علما، روحانیون حوزه ها، با مغزهایتان با حکومت طرف شوید، با قلب هایتان با خدا، اینجا حساب کنید، بسنجید، اندازه بگیرید، چرتکه بیندازید؛ چرا که با چرتکه اندازان بد نهاد روبه رو هستید اما آنجا با قلب هایتان، با خلوصتان، با طهارتتان، تسلیم تسلیم با خدا روبه رو شوید. اینجا، به هیچ

قیمت نشکنید؛ آنجا شکسته و خمیر شده باشید. اینجا همه اش، در پرده بمانید؛ آنجا در محضر خدا، پرده ها بردارید...»

قلمرو زبانی: چرتکه بیندازید: محاسبه کنید

قلمرو ادبی: آنجا شکسته و خمیر شده باشید: کنایه از اینکه در مقابل خدا متواضع و فروتن باشید. / در پرده ماندن کنایه از: مخفی داشتن درونیات و افکار / در محضر خدا پرده ها را بردارید: کنایه آشکار کردن درون و روراست بودن در محضر خدا

آقا روح الله جوان، دلش نمی خواست منبر برود اما دلش می خواست حرف هایش را بزند. همیشه گرفتار انتخاب بود. «در ماه مبارک رمضان یا در محرم و صفر، آیا برای تبلیغ بروم؟ بازگردم به خمین؟ از پله های همان منبر که حاج مصطفی بالا می رفت؛ بالا بروم؟ جوان، بالا بلند، موقر، آرام، بروم بالای منبر و بگویم که رنج رعیت بس است؟ حکومت خان های قداره کش بس است؟ بگویم که در خانه حاج آقا مدرّس - که علیه دشمنان شما می جنگد - همیشه خدا باز است و رضاخان او را خواهد کشت؟ طلبه جوان وارد اتاق آقای مدرّس شد؛ سلام کرد، قدری خمیده و همان جا پای در نشست، که سوز برف بود و درزهای دهان گشوده در.

قلمرو زبانی: قداره: نوعی شمشیر پهن

قلمرو ادبی: خان های قداره کش: کنایه از اربابان ظالم

آقای مدرّس، طلبه را به اندازه سه بار دیدن می شناخت اما نه به اسم و رسم. برادرش حاج آقا مرتضی پسندیده را که در مدرسه سپه سالار، گه گاه در محضر مدرّس تلمذ می کرد، بیش می شناخت اما هرگز حس نکرده بود که این دو روحانی جوان ممکن است برادر هم باشند. هیچ شباهتی به هم نداشتند. آدمی زاد می توانست به نگاه آن یکی تکیه کند - همان طور که به یک بالش پر تکیه می کند - و می توانست نگاه این یکی را در چله کمان بنشانند و به سوی دشمن پرتاب کند و مطمئن باشد که دشمن را متلاشی خواهد کرد.

قلمرو زبانی: چله: زه کمان

قلمرو ادبی: می توانست نگاه این یکی را در چله کمان بنشانند کنایه نگاه و پاسخ نافذ

طلبه ای گفت: «جناب مدرّس در کوچه و بازار می گویند که شما مشکلتان با رضاخان میرپنج در این است که سلطنت را می خواهید، نه جمهوری را و اعتقاد به بقای خاندان سلطنت دارید و نظام شاهنشاهی را موهبتی الهی می دانید؛ حال آنکه رضاخان میرپنج و سید ضیا و بسیاری دیگر می گویند که کار سلطنت تمام تمام است و عصر جمهوری فرا رسیده است...» مدرّس، مدت ها بود که با این ضربه ها آشنایی داشت و با درد این ضربه ها و به همین دلیل، همیشه پاسخ را در آستین داشت خیر اقا... خیر... بنده با سلطنت - چه از آن

قاجار باشد چه دیگری و دیگری - ادا ادا موافق نیستم ؛ یعنی ، راستش ، اصولاً نظام سلطانی را نظم مطلوبی برای اُمّت و ملّت نمی دانم.

امروز ، سلطانِ درماندهٔ قاجار ، در آستانهٔ سقوطِ نهایی ، تازه متوجه شده است که خوب است سلطنت کند نه حکومت ، خدمت کند نه خیانت اما این غول بی شاخ و دم که معلوم نیست از کدام جهنمی ظهور کرده و چطور او را یافته اند و چطور او را - از درباری سفارت آلمان - به آنجا رسانده اند ، تمام وجودش خودخواهی و زور پرستی و میل به استبداد و اطاعت از انگلیس هاست ... شما، حرفی داری فرزندم ؟

- از کجا دانستید که حرفی دارم ، حاج آقا ؟

- از نگاهتان ، در نگاهتان اعتراضی هست.

- می گویم : « شما به تنومندیِ رضاخان اعتراض دارید یا به بیگانه پرستی اش ؟

- منظورت چیست فرزندم ؟

- زمانی که ضمن بحث ، می فرمایید « این غول بی شاخ و دم » ، انسان به یادِ لاغری بیش از اندازهٔ شما در برابر این غول اندامی رضاخان می افتد و این طور تصوّر می کند که مشکلِ شما با رضاخان ، مشکل شکل و شمایل و تنومندی اوست. نه اینکه او را آورده اند بی هیچ پیشینه در علم سیاست و دین و جاهل است و مستبد و به دلیل همین جهل هم او را نگه داشته اند نه هیکل .

قلمرو ادبی: استعاره : « این غول بی شاخ و دم » استعاره از رضاخان.

مدرّس سکوت کرد. سکوت به درازا کشید. آقا روح الله دانست که ضربه اش ساده اما سنگین بوده است.

عذر می خواهم حاج آقا، قصد آزارتان را نداشتم ؛ شما ، وقتی در حضور جمع - به مسامحه - به تنومندی یک نظامی بدکار اشاره می کنید ، به بخشی از موجودیت آن نظامی اشاره می فرمایید که پدید آمدنش در ید اختیار آن نظامی نبوده و ارادهٔ الهی و تنومندی پدر و مادر روستایی - احتمالاً - در آن نقش داشته است . در این حال ، شما را به بی عدالتی متّهم خواهند کرد و اعتبار کلام عظیمتان را در خطر خوف آور استبداد ، درک نخواهند کرد و همه جا خواهند گفت که آقای مدرّس ، مردِ خوب و شوخ طبعی است که سخنان نمکین بسیار می گوید اما مسائلِ جدّی قابل تأمل ، چندان که باید در چنته ندارد و دشمنان شما و ملّت و دین بهانه خواهند یافت و با آن بهانه ، نه فقط شما را بلکه ما را که شما پرچمدارمان هستید ، خواهند کوبید و له خواهند کرد... .

باز سلطهٔ خاموشی.

قلمرو زبانی: مسامحه : سهل انگاری / ید : دست / خوف آور : ترسناک / چیزی در چنته ندارد : بی مایه و بی سواد است

قلمرو ادبی:

حس آمیزی: سخنان نکمین . / کنایه : « چیزی در چنته ندارد » / تشخیص : باز سلطه خاموشی /

طلب سر به زیر افکنده بودند . صدایشان از دهان این طلبه بی پروای خوش بیان بیرن آمده بود ، بی کم و کاست. مدرّس تأثر را پس نشاند.

- کاش که شما ، با همه جوانی تان ، به جای من ، به این مجلس شورا می رفتید . شما به دقت و مؤثر سخن می گوئید ، حاج آقای جوان!

- ممنون محبتتان هستم حضرت حاج آقا مدرّس اما من این مجلس را چندان شایسته نمی دانم که جای روحانیت باشد . آنچه را که شما می گوئید ، دیگران هم می توانند بگویند . آنچه که شما می توانید انجام بدهید که دیگران نمی توانند ، دعوت جمع مسلمانان ایران است به مبارزه تن به تن با قاجاریان و رضاخانیان و جملگی ظالمان و وابستگان به اجانب . اگر سرانجام ، به کمک ملت حکومتی بر کار آوردید که عطر و بوی حکومت مولا علی (ع) را داشت ، وظیفه خود را به عنوان یک روحانی مبارز تمام عیار انجام داده اید.

- طلبه جوان ! آیا منظورتان این است که اصولاً ، من موجود هدف گم کرده ای هستم ؟

- خیر ، هدف شما برای کوتاه مدت خوب است که بنده به عنوان یک طلبه کوچک جست و جو گر ، به این هدف اعتقاد دارم اما روشتان را برای رسیدن به این هدف ، روشی درست نمی دانم . شما ، با دقت و قدرت ، به نقاط ضربه پذیر رضاخان ضربه نمی زنید بلکه ضربه هایتان را غالباً ، به سوی او و دیگران ، بی هوا پرتاب می کنید . شما در سنگر مشروطیت ایستاده اید اما یکی از رهبران ما ، سالها پیش ، از مشروعیت سخن گفته است و در اسلام ، شرع مُقَدّم بر شرط است.

قلمرو زبانی: بی هوا: بی توجه ، بی دقت / شرع : دین ، مذهب

شما ، به اعتقاد این بنده ناچیز ، این جنگ را خواهید باخت و رضاخان به هر عنوان خواهد ماند و بساط قلدردی اش را پهن خواهد کرد و مارا بار دیگر - چنان که ماه قبل فرمودید - از چاله به چاه خواهد انداخت ؛ شاید به این دلیل که آقای مدرّس ، تنهای تنها هستند و همراهانشان ، اهل یک جنگ قطعی نیستند و در عین حال ، آقای مدرّس ، گرچه به سنگر ظلم حمله می کند اما از سنگر عدل به سنگر ظلم نمی تازد . در این مشروطیت چیزی نیست که چیزی باشد ...

قلمرو زبانی: قلدردی: زورمندی / از چاله به چاه انداختن : دچار مشکل بدتری کردن

قلمرو ادبی: تشبیه: سنگر ظلم / تشبیه: سنگر عدل

- مانعی ندارد اسم شریفان را بپرسم؟

- بنده روح الله موسوی خمینی عستم . از قم به تهران می آیم . البته به ندرت.

- بله ... شما تا به حال ، چندین جلسه محبت کرده اید و به دیدن من آمده اید و همیشه همان جا پای در نشسته اید ... چرا تا به حال ، در این مدت نظری ابراز نداشته بودید فرزندم ؟ چرا تا به حال ، این افکار جوان و زنده را بیان نکرده بودید؟

- می بایست که به حداقل پختگی می رسیدند ، آقا! کلام خام ، بدتر از طعام خام است. طلبه جوان بهنگام برخاستن را می دانست ، چنان که بهنگام سخن گفتن را . طلبه برخاست . مدرّس برخاست . جملگی حاضران برخاستند.

- حاج آقا روح الله ، شما اگر زحمتی نیست یا هست و قبول زحمت می کنید بیشتر به دیدن ما بیایید . بیایید و با ما گفت و گو کنید . البته بنده بیشتر مایلم که در خلوت تشریف بیاورید تا دو به دو در باب مسائل مملکت و مشکلات جاری حرف بزنیم و بعد شما نظریات و خواسته های مرا به گوش طلبان جوان حوزه برسانید... .

- سعی می کنم آقا.

- طلبه جوان ، قدری به همه سو خمید و رفت تا باز برف های نکوبیده را بکوبد.

شب به شدت سرد بود ، دل روح الله ، به حدت گرم - « آتشی که نمیرد ، همیشه در دل او بود .» ...

مدرّس به طلبان هنوز ایستاده گفت : « می بینم که در جا می جنبید اما جرئت ترک مجلس مرا ندارید... تشریف ببرید! تشریف ببرید! اگر می خواهید پی طلبه جوان بروید و با او طرح دوستی بریزید، شتاب کنید که فرصت از دست خواهد رفت ...

طلبان جوان ، در عرض پیاده رو در کنار عم ، همه سر بر جانب حاج آقا روح الله گردانده ، می رفتند- در سکوت - و نگین کرده بودند او را.

چه کسی می بایست آغاز کند ؟

- حاج آقا موسوی ! ما همه مشتاقیم که با نظریات شما آشنا شویم ... ما مشتاق دوستی با شما هستیم... .

سنگ روی سنگ برای ساختن ارکی به رفعت ایمان.

شهر سرد.

مهتابِ سرد.

یک تاریخ سرما.

و جوانی که با آتش رون ، پیوسته در مخاطره سوختن بود... .

سه دیدار ، نادر ابراهیمی

درک و دریافت

۱- متن « دیدار » را از نظر زاویه دید ، زمان و مکان بررسی کنید.

۲- نویسنده در این متن ، کدام ویژگی های شخصیت امام خمینی (ره) را معرفی می کند ؟

خاموشی دریا

درس هفدهم

از شعله

به خاطر روشنایی اش

سپاسگزاری کن ،

اما چراغدان را هم

که همیشه صبورانه در سایه می ایستد،

از یاد مبر .

قلمرو زبانی: چراغدان : جایی که چراغ در آن گذارند، وندی (چراغ + دان) / صبورانه : وندی (صبور + انه)
/ می ایستد : مضارع اخباری

قلمرو ادبی: تشخیص: از شعله سپاس گذاری کردن ، و از چراغدان / تضاد: روشنایی / سایه / شعله
نماد انسان های خدمتگزار و بخشنده و نیکوکار / چراغدان نماد انسان های نیکوکار متواضع و بی ادعا

قلمرو فکری: از انسان هایی که به دیگران نیکی می کنند سپاسگزاری کن و خدمت اندک افراد متواضع و فروتن
را نیز فراموش نکن.

گربه کنی اگر

که آفتاب را ندیده ای

ستاره ها را هم

نمی بینی.

قلمرو زبانی: ستاره ها : وندی / ندیده ای : ماضی نقلی

قلمرو ادبی: مراعات نظیر: آفتاب و ستاره و به نوعی « تضاد » / آفتاب : استعاره از نعمت های بزرگ و بالارزش که در دسترس انسان نیست

ستاره : استعاره از نعمت های کوچک و موجود و در اختیار انسان / گریه کردن : کنایه از اظهار نارضایتی و شکایت

قلمرو فکری :

اگر به خاطر نداشتن چیزهایی با ارزش غمگین باشی لذت داشتن چیزهای کوچک را نیز از دست می دهی.

ماهی در آب خاموش است و

چارپا روی خاک هیاهو می کند و

پرنده در آسمان آواز می خواند.

آدمی،

اما

خاموشی دریا و

هیاهوی خاک و

موسیقی آسمان را در خود دارد.

قلمرو زبانی: هیاهو : ساده . خروش و دادو فریاد / اما : حرف ربط / چارپا : مرکب

قلمرو ادبی: تشخیص: خاموش بودن ماهی؛ آواز خواندن پرنده . هیاهوی خاک . موسیقی آسمان / تضاد : خاموش/ هیاهو - آواز و خاموشی / خاک : مجاز از « خشکی »

قلمرو فکری: هر موجودی که در دنیا زندگی می کند ویژگی مخصوص به خود را دارد اما انسان موجودی کامل است و همه ویژگی های موجودات را یک جا در خود دارد

هنگامی که

در فروتنی ،

بزرگ باشیم

بیش از همه به آن بزرگ نزدیک شده ایم.

قلمرو زبانی:

آن بزرگ : خداوند

قلمرو فکری :

وقتی با تواضع و فروتنی ، بزرگ باشیم بیشتر از همه به خداوند نزدیک هستیم.

ممکن

از ناممکن می پرسد:

«خانه ات کجاست؟»

پاسخ می آید:

« در رویای یک ناتوان.»

قلمرو زبانی:رویا : آنچه انسان در خواب ببیند

قلمرو ادبی: تشخیص: ممکن بپرسد. - خانه داشتن ممکن _ پاسخ دادن ممکن / تضاد: ممکن / ناممکن

مناظره (سوال و جواب ممکن و ناممکن از یکدیگر)

قلمرو فکری: فقط انسان های ناتوان ، چیزی را غیر ممکن می دانند.

* از آسمان تاج بارد اما بر سر آن کس که سر فرو آورد.
خواجه عبدالله انصاری بر فروتنی و تواضع تأکید دارد

۴- با توجه به بند پایانی، ویژگی مهم انسان توانمند، چیست؟ بر هر کار قادر و توانا است

.....-۵

گنج حکمت

تجسم عشق

آنگاه برزیگری گفت: با ما از « کار » سخن بگو،
و او در پاسخ گفت:

من به شما می گویم که زندگی به راستی تاریکی ست؛ مگر آنکه شوقی باشد

و شوق همیشه کور است؛ مگر آنکه دانشی باشد

و دانش همیشه بیهوده است؛ مگر آنکه کاری باشد

و کار همیشه تهی ست؛ مگر آنکه مهری باشد

شما را اگر توان نباشد که کار خود به عشق در آمیزید

و پیوسته بار وظیفه ای را بی رغبت به دوش کشید،

زنهار، دست از کار بشوید! زیرا آن که با بی میلی، خمیری در تنور نهد، نان تلخی واستاند که انسان
را تنها نیمه سیر کند.

کار، تجسم عشق است!

پیامبر، جبران خلیل جبران

قلمرو زبانی: برزیگر: دهقان، کشاورز / تهی: خالی / مهر: محبت / رغبت: میل، اراده / زنهار: مبادا
، « شبه جمله » / دست شستن: رها کردن / واستاند: دریافت می کند / تجسم: در نظر آوردن،
خیال را به واقعیت در آوردن

قلمرو ادبی:

تاریک بودن زندگی کنایه از: بیهوده و مبهم بودن زندگی / کور بودن شوق (تشخیص) کنایه از: ناقص و ناکارآمد بودن شوق / تهی بودن کار کنایه از لذت بخش نبودن کار / بار وظیفه: اضافه تشبیهی پیام نهایی متن: توصیه به عشق ورزی و تاکید بر ضرورت وجود عشق در هر کاری

درس هجدهم

خوان عدل

شرق از آن خداست

غرب از آن خداست

و سرزمین های شمال و جنوب نیز

آسوده در دستان خداست.

قلمرو زبانی: سرزمین ها: وندی - مرکب

قلمرو ادبی: مجاز: «شرق و غرب» مجاز از کل جهان / دست: مجاز از «قدرت» / کنایه: «دردستان خدا بودن» کنایه از «تحت فرمان خدا بودن».

تلمیح: یادآور صفات الهی است: مالک الملک

قلمرو فکری: تمام هستی تحت فرمان خداوند است.

اوست که عادل مطلق است،

و خوان عدل خود را بر همگان گسترده

باشد که از میان اسمای صدگانه اش،

او را به همین نام بستاییم،

آمین!

قلمرو زبانی: مطلق: بی قید و شرط / خوان: سفره، مائده، سیماط / همگان: وندی (همه + گان) / صدگانه: وندی (صد + گانه)

قلمرو ادبی: مراعات نظیر: خوان، گسترده / خوان عدل: اضافه تشبیهی / کنایه: «خوان عدل گسترده بودن» کنایه از «عدالت ورزیدن» / آمین: شبه جمله / تشبیه: خوان عدالت / تضمین از سخن سعدی در گلستان: باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده

قلمرو فکری: خداوند عادل بی قید و شرط است و سفره عدالت خود را برای همگان گسترانده است نام های الهی بسیار است اما او را به خاطر عادل بودن، بیش از صفات دیگر ستایش کنیم. آمین

اگر فکر و حواسم این جهانی است،

بهره ای والاتر از بهر من نیست

روح را خاک نتواند مبدل به غبارش سازد،

زیرا هر دم به تلاش است تا که فرا رود

قلمرو زبانی: حواس : جمع « حس » / از بهر : حرف اضافه « برای » / مبدل : دگرگون / هر دم : هر لحظه / فرا رود : بالا برود

قلمرو ادبی: مجاز : « خاک » مجازاز « جسم » مادیات / بهره و بهر : جناس ناهمسان

قلمرو فکری: اگر فکر مادی داشته باشی بهره معنوی نخواهی برد.

هر نفسی را دو نعمت است:

دم فرو دادن و برآمدنش؛

آن یکی ممد حیات است،

این یکی مفرح ذات؛

و چنین زیبا، زندگی در هم تنیده است

و تو شکر خدا کن، به هنگام رنج

و شکر او کن، به وقت رستن از رنج.

قلمرو زبانی: دم : نفس / ممد: یاری رسان / حیات : زندگی / مفرح : شادی بخش / زیبا : وندی (زیب +) / رستن : رها شدن

قلمرو ادبی: تضاد : فرو دادن / برآمدن / سجع : حیات / ذات / تضمین از دیباچه گلستان سعدی

قلمرو فکری: در هر نفسی دو نعمت وجود دارد یکی فرودادن نفس و دیگری بالا آمدن نفس. فرو دادن نفس یاری کننده زندگی است و بالا آمدن نفس شادی بخش وجود است. و اینچنین زیبا، زندگی پر از سختی ها و آسایش ها است؛ تو خدا را هنگام سختی و به هنگام آسایش شکر کن.

مفهوم: در هر حال باید شاکر خدا بود.

بگذار بر پشت زین خود معتبر بمانم

تو در کلبه و در خیمه خود باز بمان

بگذار که سرخوش و سرمست به دوردست ها روم،

و بر فراز سرم هیچ جز اختران نبینم.

قلمرو زبانی: معتبر: ارزشمند / خیمه: چادر، خانه / فراز: بالا / اختران: ستارگان

قلمرو ادبی: مجاز: « پشت زین » مجاز از « سیر و سفر » / « در خیمه »: مجاز از « خانه » / مراعات نظیر:

کلبه؛ خانه / « هیچ جز اختران نبینم » کنایه از « ارزشمند بودن »

قلمرو فکری: اجازه بده من در سفر باشم و تو در خانه ات بمان؛ اجازه بده شاداب، تا دورترین نقطه پرواز کنم و آزاد و رها باشم.

او اختران را در آسمان نهاده

تا به بر و بحر نشانمان باشند،

تا ننگه به فرازها دوزیم،

تا از این ره لذت اندوزیم.

قلمرو زبانی: او: خداوند / بر: خشکی / بحر: دریا، یم / اندوزیم: ذخیره کنیم

قلمرو ادبی: مجاز: « بر و بحر » مجاز از « کل هستی » / (بر و بحر) متضاد با آسمان / تضاد: بر و بحر

قلمرو فکری: خداوند ستارگان را در آسمان به عنوان نشانه ای قرار داده است تا نگاه هایمان به عالم بالا باشد و از این سیر معنوی لذت ببریم.

دیوان غربی - شرقی، یوهان ولفگانگ گوته

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی ۱- کاربرد معنایی واژه « دم » را در متن درس بررسی کنید. بند سوم : لحظه بند چهارم :

نفس

۲- در هر یک از گروه های اسمی زیر ، هسته و وابسته های آن را مشخص کنید:

* همین نام : هسته : نام وابسته پیشین: همین ، صفت اشاره

* اسما ی صدگانه اش هسته : اسما صد گانه : وابسته پسین صفت شمارشی ، ش : وابسته پسین ، مضاف الیه

۳- بن ماضی و بن مضارع « رستن » را بنویسید. بن ماضی : رست بن مضارع: ره

۴- برای هر یک از فعل های زیر ، نمونه ای از متن درس بیابید.

مضارع اخباری (است / نتواند) نمی تواند ()

ماضی نقلی (تنیده است / گسترده) گسترده است ()

مضارع التزامی (بستاییم / روم) بروم ()

قلمرو ادبی ۱- کدام بند از این سروده، بیانگر تأثیر پذیری « گوته » از سبک سعدی است؟ دلیل خود را بنویسید. بند چهارم

۲- با توجه به متن درس ، جدول زیر را کامل کنید.

مفهوم	نمونه	آرایه ادبی
کل وجود / جسم	خاک / فکر و حواس	مجاز
عمیق فکر کنیم / عدالت می ورزد	نگه دوزیم / خوان عدل گسترده	کنایه

قلمرو فکری ۱- بند نخست درس ، یادآور کدام صفات خداوند است؟ مالک / قادر / علیم / حافظ / ناظر

۲- « گوته » ، شیفته و دل بسته شعر و اندیشه حافظ بود؛ او متن زیر را نیز به تأثیر پذیری از حافظ سروده است:

« مگر نه راهنمای ما هر شامگاهان با صدای دلکش بیتی چند از غزلهای شورانگیز تو را می خواند تا اختران آسمان را بیدار کند و رهنان کوه و دشت را بترساند؟ »

الف) کدام قسمت از متن درس با سرودهٔ بالا ارتباط معنایی دارد؟ بند ششم

ب) بیتی از حافظ بیابید که با سرودهٔ بالا مناسبت داشته باشد؟

ز رقیب دیو سیرت به خدای خود پناهم مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را

۳- این بخش از سرودهٔ گوته ، بیانگر چه دیدگاهی است؟

و تو شکر خدا کن ، به هنگام رنج / و شکر او کن ، به وقت رستن از رنج . شکر گذاری در همه حال

۴- کدام بخش از سرودهٔ گوته ، با متن زیر هم نواست؟ بند پنجم

« در کویر ، بیرون از دیوار خانه، پشت حصار ده ، دیگر هیچ نیست. صحرای بی کران عدم است... راه ، تنها به سوی آسمان باز است ، کشور سبز آرزوها ، چشمهٔ مواج و زلال نوازش ها ، امیدها و ... »

علی شریعتی

آذرباد

روان خوانی

صبح بود و پرتو آفتاب مانند طلا روی امواج دریا می درخشید . نزدیک به یک کیلومتر دور از ساحل یک قایق ماهیگیری آب را شکافته، به پیش می رفت. از سوی دیگر، هلپله و آوای مرغان دریایی که برای به دست آوردن غذای خود به ساحل روی آورده بودند، در فضا طنین افکنده بود. روز پر تحرک دیگری شروع می شد. در مسافتی دورتر، آذرباد مشغول تمرین پرواز بود.

آذرباد ، یک مرغ عادی نبود که از تمرین سر بخورد. (ناامید بشود) بیشتر مرغ های دریایی نمی خواستند بیش از آنچه راجع به پرواز می دانستند، بیاموزند . برای آنها فقط پرواز به طرف ساحل برای دست یافتن به غذا مطرح بود، ولی آذرباد بیش از هر چیز در زندگی از آموختن پرواز لذت می برد . او به زودی دریافت که این طرز فکر سبب می شود که او محبوبیت خود را میان دیگران از دست بدهد.

مادرش پرسید: « چرا . . . آذرباد ؟ چرا برایت سخت است که مثل دیگران باشی؟! چرا نمی پذیری که این جور پروازها برای پرندگان دیگر مناسب است، نه برای ما. پسرم چرا غذا نمی خوری؟ تو یک پارچه پوست و استخوان شده ای: خیلی لاغر شده ای.»

آذرباد : « برای من مهم نیست که استخوان و پوست باشم . من می خواهم نهایت توانایی خودم را در کار پرواز بسنجم.»

پدرش با مهربانی می گفت:

« ببین پسر! زمستان نزدیک است و قایقرانان کمتر روی آب خواهند آمد. ماهی ها در عمق زیادی شناور خواهند شد. تمرین پرواز کار بدی نیست ولی برای تونان و آب نمی شود. (کنایه از اینکه فایده ای ندارد و جایگزین غذا نمی شود.) پسر فراموش نکن که منظور از پرواز، به دست آوردن خوراک هست.»

آذرباد سرش را به علامت رضا تکان داد و برای چند روز آینده کوشید تا مانند دیگران باشد، ولی خود را نمی توانست راضی کند. با خود می اندیشید که اگر تمام این وقت را صرف آموختن پرواز کرده بود، چه قدر می توانست پیشرفت بکند. طولی نکشید که آذرباد دوباره تنها شد، دور از ساحل، گرسنه ولی خوشحال بود؛ زیرا که دوباره آموختن را آغاز کرده بود.»

مسأله اصلی سرعت بود و با یک هفته تمرین او توانست بیش از هر مرغ دریایی دیگر سرعت بیاموزد. وی در اندک مدتی فرسنگ ها راه می رفت و با این سرعت معمولاً "بالهای او ثبات خود را از دست می دادند. (بال های او ضعیف می شدند) باز هم تمرین می کرد. هزار متر بالا رفت و به طرف پایین سرازیر شد ولی هر بار بال چپش چند ثانیه از حرکت باز می ایستاد و در این حال به شدت به طرف چپ کشیده می شد. ده بار این پرواز را تکرار کرد و هر بار وقتی به سرعت هفتاد کیلومتر در ساعت می رسید، بالهایش در هم می پیچید، مقداری از پرهایش کنده می شدند و به سختی در آب می افتاد.

اکنون سرعت او از مرغان دریایی دیگر زیادتر شده بود، ولی این پیروزی زود گذر بود؛ زیرا به محض اینکه زاویه پروازش را عوض کرد، باز همان اتفاق همیشگی روی داد؛ بال هایش در هم پیچید و به سختی در دریا افتاد. وقتی به خود آمد: (وقتی سرحال شد و متوجه خودش شد)، شب بود و مهتاب در آسمان پدیدار شده بود. آذرباد مدتی روی آب شناور بود. خود را در آب رها کرد و در حالی که فرو می رفت از درون خود ندایی شنید: «این راه حل نیست. تو یک مرغ دریایی هستی و طبیعت، سر راه تو مشکلاتی نهاده است. وقتی می توانستی این طور پروازها را بیاموزی که تکامل مغزت از این بیشتر می بود. اگر باید با سرعت زیادتر پرواز کنی، بال های کوتاه می داشتی. پدرت حق داشت، باید حماقت را کنار بگذاری، به دیگران بیبندی: (مانند دیگران باشی) و از اینکه مرغ دریایی محدود و بیچاره هستی، راضی باشی.» از آن لحظه به بعد، با خود عهد کرد که یک مرغ دریایی عادی باشد...»

روزها گذشت. آذرباد با خود می اندیشید: «آنچه احتیاج دارم فقط یک بال کوتاه است؟ می توانم بالهایم را جمع کنم و فقط با نوک آنها پرواز کنم. آذرباد سپس دو هزار متر ارتفاع گرفت و بدون اینکه برای یک لحظه فکر مرگ یا شکست را بکند، بالهایش را جمع کرد و شروع به پایین آمدن کرد

چشمهایش را در جهت خلاف باد بست و همین طور که باد محکم به صورتش می خورد، وجد و شادی را در رگهای خود حس می کرد. آذرباد از اینکه پیمان خود را شکسته بود، احساس پشیمانی نداشت.

پیش از سپیده دم، آذرباد شروع به تمرین کرده بود. از شعف و شور زندگی لرزش خفیفی بر اندام خود احساس می کرد و از اینکه بر ترس خود غلبه کرده بود، به خود می بالید: (به خودش افتخار می کرد). به سوی دریا سرازیر شد. پس از پیمودن چهار هزار متر به نهایت سرعت خود رسیده بود. مانند دیوار محکمی باد را می شکافت و به پیش می رفت. با سرعت دویست و چهل کیلومتر در ساعت در پرواز بود. به هیچ چیز جز پیروزی فکر نمی کرد. او به سرعت نهایی رسیده بود. یک مرغ دریایی توانسته بود با سرعت دویست و چهل کیلومتر در ساعت پرواز کند. این بزرگترین لحظه در تاریخ مرغ های دریایی بود.

آذرباد به طرف مکان دورافتاده خود رفت و به تمرینات خود ادامه داد. او به تدریج با تمام فنون هوانوردی آشنا می شد: (کم کم گونه های پرواز را یاد می گرفت). آن روز او با هیچ کس سخن نگفت و تا غروب پرواز می کرد؛ او حلقه زد، کند غلتیدن، تند غلتیدن و انواع چرخیدن را تمرین کرد و آموخت.

او با خوشحالی پیش از فرود آمدن در هوا حلقه ای زد و سپس به زمین نشست و با خود فکر کرد وقتی همه مرغان بدانند، غرق در شادی خواهند شد؛ زیرا ما می فهمیم که توانایی ما مرغان دریایی بیش از آن است که گمان می کردیم. حالا زندگی چه قدر پر معنی شده است. ما می توانیم در زندگی هدف دیگری داشته باشیم.

وقتی نزدیک مرغان دریایی رسید، دید که آنها دور هم جمع شده اند و مشغول مشورت درباره مسأله ای هستند. مدتی در این حالت، نگران بودند.

« آذرباد! در وسط بایست!» صدای رئیس گروه، خشک (کنایه از جدی بودن) و جدی بود. ایستادن در وسط دو معنی داشت: «افتخار یا ننگی بزرگ!»

رئیس گروه داد زد: «آذرباد! برای ننگ بزرگی که به وجود آورده ای، رو به روی مرغ های دریایی بایست! یک روز خواهی دانست که سرپیچی از قوانین اجتماع در زندگی برای تو سودی نداشته است.» مرغان دریایی حق ندارند در چنین موقعیتی به رئیس خود جواب بدهند ولی آذرباد خاموش نماند.

« سرپیچی از قوانین اجتماع؟ این غیر ممکن است! برادران من، چه کسی مسئولیت را بهتر از آن مرغ دریایی می فهمد که مفهوم و هدف والاتری در زندگی می جوید؟! هزاران سال ما برای پیدا کردن کله ماهی ها و نان مانده در میان قایق ها و صخره ها تلاش کرده ایم و حالا دلیل دیگری برای زندگی داریم. «آموختن، یافتن، آزاد بودن. تنها اندکی مهلت به من بدهید تا به شما نشان بدهم که چه یافته ام.»

مرغان دریایی حاضر نشدند عظمت آنچه را که می توانستند در پرواز بیابند، بپذیرند. آنها نخواستند چشمان خود را باز کنند و به دقت به دنیا بنگرند. آذرباد هر روز چیز تازه ای یاد می گرفت. آنچه آرزو داشت که گروه مرغان دریایی بیاموزند و انجام دهند، خودش به تنهایی انجام می داد. از قیمتی که برای به دست

آوردن این نعمت بزرگ پرداخته و از گروه مرغان خارج شده بود، هیچ گونه غمگین نبود. آذرباد در این مدت درک کرد که زندگی یکنواخت، ترس و خشم عواملی هستند که عمر مرغان دریایی را کوتاه می کنند.

دو مرغ یک روز عصر آمدند و آذرباد را در آسمان آرام و راحتش یافتند. آذرباد پرسید: «شما کی هستید؟»
«آذرباد، ما از گروه تو هستیم. ما برادران توایم و آمده ایم تا تو را به مکانی بالاتر ببریم»

آذرباد با آن مرغان به پرواز درآمد. حس می کرد که با سرعت دویست و پنجاه کیلومتر در ساعت، پرواز عادی می کند. سرعت دویست و هفتاد و سه برایش سرعت نهایی بود ولی باز آرزو داشت که بتواند تندتر برود. پس هنوز برای او محدودیتی وجود داشت و با اینکه خیلی تندتر از گذشته پیش رفت ولی باز سرعتی وجود داشت که رسیدن به آن برایش میسر نبود.

یک روز صبح، وقتی با آموزگارش، بزرگ امید، مشغول تمرین حلقه زدن با بال های بسته بود، اندیشه ای در خاطرش گذشت و چنین پرسید: پس بقیه ما کجا هستند، بزرگ امید؟»

در اینجا مرغ ها افکار خود را به آرامی و بدون سر و صدا به یکدیگر انتقال می دادند و آذرباد نیز از این فن استفاده می کرد. «پس چرا مرغان بیشتری اینجا نیستند. در آنجا که پیش از این بودم...»

بزرگ امید سخن او را برید و آن وقت چنین گفت: «هزاران هزار مرغ دریایی وجود دارد ... می دانم! «
تنها جوابی که می توانم به تو بدهم این است که فراموش مکن که تو شاید میان یک میلیون مرغ دریایی تنها کسی بودی که این طرز فکر را داشتی. ما از یک دنیا به دنیای دیگر می رفتیم که به نظر شبیه یکدیگر می آمدند. بدون اینکه به خاطر بیاوریم از کجا آمده ایم و اهمیت بدهیم به اینکه به کجا می رویم. تنها برای آن لحظه زندگی می کردیم. می دانی ما چند مرحله از حیات طی کردیم تا فهمیدیم که در عالم، به غیر خوردن، جنگیدن و قدرت طلبی مرغان چیزهای دیگری نیز وجود دارد. ده هزار مرحله و بعد صدها مرحله دیگر را طی کردیم تا آموختیم که تکامل وجود دارد و صدها سال دیگر را باید طی کنیم تا بفهمیم که هدف ما در زندگی، یافتن تکامل و سپس نشان دادن راه آن به دیگران است! ما دنیای بعدی خود را از روی اصولی که در دنیا می آموزیم بر می گزینیم. اگر هیچ نیاموزیم، دنیای بعدی نیز تاریک و پر از محدودیت ها خواهد بود، ولی تو آذرباد، اینقدر سریع آموختی که مجبور نشدی از این هزاران مرحله عبور کنی و به اینجا برسی.»

نزدیک به یک ماه گذشت. آذرباد با سرعت عجیبی می آموخت و همیشه در آموختن سریع بود، ولی حالا که شاگرد برناک بود، تجربه ها و اندیشه های استاد خود را حتی سریع تر جذب می کرد. بالاخره آن روز رسید که برناک باید می رفت. اینها آخرین کلمات برناک بودند: «آذر باد، تنها عشق بیاموز و در این راه بکوش.»

روزها سپری می شد و آذرباد بیشتر به فکر زندگی اش در کره زمین می افتاد . همان طور که روی ماسه ها ایستاده بود با خود می اندیشید که شاید مرگی در کره زمین وجود داشته باشد که بخواهد مانند او در زندگانی معنایی بالاتر از دنبال ماهی و تگّه نان رفتن بیابد . مفهوم عشق ورزیدن برای او این بود که آنچه را دریافته است به مرغان دیگری که می خواهند، بیاموزد .

بالاخره آذرباد تصمیم خود را گرفت: « بزرگ امید، من باید به زمین برگردم . شاگردان تو خیلی خوب پیش می روند و آنها به آسانی می توانند شاگردان جدیدی راه بیندازند.»

پس از این، آذرباد در خیال خود تصویر گروهی دیگر از مرغان دریایی را در ساحل دیگر ترسیم کرد و به آسانی و به تجربه می دانست که او تنها هیکلی مرگب از استخوان و پر نیست بلکه مظهر و نماینده کاملی از آزادی و بلند پروازی است که با هیچ چیز محدود و مقید نمی شود .

«در پرواز هدفی بالاتر از پریدن به این سو و آن سو وجود دارد . یک حشره نیز همین کار را انجام می دهد . « پس از سه ماه، آذرباد شش شاگرد پیدا کرده بود . آنها همه از جامعه مرغان رانده شده بودند و همه برای آموختن پرواز شور و هیجان داشتند، ولی برای همه آنها تمرین پرواز راحت تر از معنی و هدف آن بود . « هر یک از ما در واقع صورتی از مرغ حقیقت هستیم، صورتی از آزادی مطلق .»

آذرباد وقت غروب این سخنان را می گفت : « ... آموختن دقیق و کامل پرواز، یک قدم ما را به درک جوهر و باطن خود نزدیک می کند . هر چیزی که ما را محدود می کند، باید پشت سر گذاشته شود . . . برای این است که سرعت زیاد ، کم ، و فن هوانوردی را می آموزیم .» ولی هیچ کدام از شاگردان آذرباد ، حتی رزمیار هنوز نفهمیده بود که پرواز روح و اندیشه ، مانند پرواز جسم می تواند تحقق پذیر باشد .

« سرتا سر بدن شما چیزی جز اندیشه های شما نیست ؛ یعنی آنطور که شما خود را می بینید . اگر زنجیرهایی که بر روی افکار شماست بشکنند، زنجیرهای جسم شما نیز از هم می گسلد... .»

تا طلوع آفتاب تقریباً هزار مرغ آنجا بودند و با کنجکاوی آذرخش ، یکی از شاگردان آذرباد را می نگرستند . دیگر برایشان مهم نبود که دیده بشوند یا نه . آنها تنها گوش می دادند و می کوشیدند که آذرباد را درک کنند . آذرباد درباره موضوعات بسیار ساده سخن می گفت . درباره اینکه یک پرند باید پرواز را بیاموزد ، و آزادی در نهاد اوست و باید محدودیت ها را پشت سر بگذارد .

عده شاگردان هر روز بیشتر می شد . عده ای از روی کنجکاو ، عده ای از روی علاقه و جمعی برای ریشخند می آمدند . یک روز رزمیار نزد آذرباد آمد و گفت : « شاگردان همه می گویند که تو اگر موجود شگفت انگیزی نباشی، پس، هزار سال از زمانه ما پیشرفته تری!» آذرباد آهی کشید . افسوس ، آنها هنوز او را خوب درک نکرده بودند . با خود می اندیشید :

«وقتی کسی هدفی غیر از آنکه همه دارند، دنبال کند، یا می گویند خداست و یا شیطان»

رزمیار، تو باید تمرین کنی و مرغ حقیقت را مشاهده کنی: (باید با تلاش و تمرین حقیقت را ببینی)، حقیقتی که در باطن همه مرغان نهفته است و باید آنها را یاری کنی که این حقیقت را در درون خویش ببینند. این است آنچه من از «عشق» می خواهم. این کار بسیار سخت است، و تو باید راه و رسم آن را بیابی.»

رزمیار، تو دیگر به من نیازی نداری، باید بکوشی طبیعت و جوهر خود را بیابی: (باید تلاش کنی تا به خودشناسی برسی) و آن، طبیعت واقعی و بدون محدودیت توست و اوست که آموزگار تو خواهد بود

پرنده ای به نام آذرباد، ریچارد باخ

ترجمه سودابه پرتوی

درک و دریافت

۱- این متن داستانی را از نظر زاویه دید بررسی کنید.

۲) کدام خصلت های درونی، عامل مهم در رشد و پیشرفت آذرباد بود؟

الهی

الهی، ز عصیان مرا پاک کن	در اعمال شایسته، چالاک کن
به عصیان سراپای آلوده ام	سراپا ز آلودگی پاک کن
دلَم را بده عزم بر بندگی	نه چون بی غمانم هوسناک کن
به خاک درت گر نیارم سجود	مکافات آن بر سرم خاک کن
نشاطی بده در عبادت مرا	دل لشکر دیو، غمناک کن
به حشرم بده نامه در دست راست	زهولم در آن روز بی باک کن

ملا محسن فیض کاشانی